

جزوه شماره ۱۰

مقدمه:

الف: تعریف نهوم: معنای است که از لفظ نمایه می‌شود. به عبارت دیگر چیزی است که در ذهن پسندایی شود.^(۱) به عبارت نرم صوری است که از امور در ذهن انسان پسندایی شود. شال:

آنچه که از محدود چیزی کل و همان و انسان و حیوان ترتیب الارکی را سدم داشتماع تعصیت می‌نماید نهوم است.

ب: تعریف صداق: چیزی است که در خارج وجود دارد. به عبارت دیگر چیزی است که نهوم از ادھار است که از انسان آن مصادق است. شال:

به صورت ذهنی بگذار نهوم را به محمد خارجی صداق گفته می‌شود. صورت ذهنی این گل نهوم گل خارجی صداق است. آنچه که از انسان در زمان پسندایی شود نهوم و آنچه که از انسان در خارج موجودی شود مصادق است.

مطلوب اول:

نهوم بر دو نوع است ۱- نهوم خوبی: به معنی گفته می‌شود که بر عین از کنفرانس فردا مصدق نیست^(۲)؟ شال:

صورتی که شما از چیزی دارید آنها بر یک فرد صدق می‌کنند و بیشتر. و حکم این نهوم تهران، سراط، مدرسه فیضیه ر...

۲- نهوم کفی: به معنی گفته می‌شود که بر عین از یک فرد غایل صدق است. شال:

نهوم انسان، حیوان، شهر، امیارس، دریا و....

نکته ۱: خوبی و کفی بالذات صفت معاوی بالعرض صفت لطف است.

نکته ۲: خوبی و کفی از معقولات شائمه ای است که عارض بر معقولات اولی می‌شود.^(۳)

نکته ۳: لبیں تعریف که برای کل گفته شد شامل شنید و سمع عجیب از زبان و از زبان می‌شود. پس می‌باشد اینکه باشند حال آنکه بالفروض خوبی است. پس می‌باشد که بجزء از اطراف در تعریف آدرده شود.^(۴)

مقدمه:

کل دارای سه قسم است ۱- تعمیم بمحاذ امکان عدم امکان افزاد.

۲- تعمیم بمحاذ تاری صدق نهوم بر افزاد عدم تاری آن.

۳- تعمیم بمحاذ خروج معنای کل از ذات افراد عدم خروج

مطلوب دوم:

که بر سه نوع است الف: که رتبه بیچاره فرد کل در خارج موجود نیست. خود این کم دفع است

۱- وجود فرد برای آن من باشد مثل نهوم ا manus یعنی، نهوم که همه طبق.

۲- وجود فرد برای آن که باشد مثل نهوم ترتیب الارکی، نهوم عالم.

(۱) معصر الطیب ۷۵ (۲) اثارات ۷۷ (۳) شرح مطلع ۷۴ - علم اکدی اسکادمیری ۳/۴ - آموزش نظری ۷۴

(۴) حاشیه بلطف ۱۰۰ (۵) جوهر الفسید ۱۰۱

ب- مکرر به کیفر لزکی در خارج موجود است. خود این قسم در نوع است

۱- وجود فرد دیگری برای آن کمن باشد شل نهم قمر، نهم شمس.

۲- وجود فرد دیگری برای آن کمن باشد شل نهم و احی القدر بالذات، نهم عالم بعده لاسطر.

ج- مکرر به کیفر برای آن موجود است. خود این قسم در نوع است

۱- افزار مجرد شامل شمارش است مس نهم پنجم رس، نهم قاره

۲- افزار مجرد شامل شمارش مبت شل نهم عدد، نهم نعم حدا. (۱)

با توجه به اقسام کلی ای باست جزئی رکن راجهن تعریف کرد:

الجزئی نهم بسته زمین صدّه علی پسر دلو بالعرض. کله بالعرض سفلّت به بسته بی باشد سین تما عن تو اند حتی برای آن افزاد فرض نمی تانیم برقان صدق کند لانه فرض بسته بعنی خود فرض بسته است.

والکل نهم بسته ولو بالعرض. کله بالعرض سفلّت به بلا بسته بی باشد لعنی اگر شل افزاری را برای این فرض نمی تانیم افزاد صدق نمی کند اگرچه را اغا دارای افزاد نمی شد شل نهم لاشن دنیوم سرمه ای اشاری. لانه

فرض بسته لعنی خود فرض نمی باشد دلی مفرض بسته است. (۲)

نامه لامه:

محمد کلی دادر جا پر عمل ذهن بدست نماید

۲- سمجش میان آنها

۱- اراده هند چیز

۳- گرنن صفات مشترک رئالیز اشت صفات نفس ۴- ناگذری (۳)

تمثیلات:

۱- چرا میست پسر را نمود آورد با اینکه دیگران بجه آورده اند؟ حاشیه ۲۱۶

۲- چرا خوبی معدّم بر کمیست؟ سعد الطیب لا

مطلوب اول:

منفرد بر سه قسم است

الف: اسم. اسم برو نوع است ۱- بعضی از اسماها معنای آن جزئی است مثل زید، هران.

۲- بعضی از اسماها معنای آن کلی است مثل انسان، شهر.

ب: کلمه که همان فعل به اصطلاح نحوی است. کلمه دارای دو جزو باشد:

۱- ماده که همان ربطی کلمه است. ماده افعال معنای آن کلی است یعنی دلالت بر یک معنای کلی کند.

۲- هیئت. هیئت دارای یک معنای جزئی است یعنی دلالت بر یک معنای جزئی کند. چون هیئت دلالت بر نسبت حدث به فاعله غیرمعینی کند و نسبت یک معنای جزئی حقیقی است.

ج: اداهه که همان حرف به اصطلاح نحوی است. معنای حروف معنای جزئی است یعنی حرف دلالت بر یک معنای جزئی کند. چون حروف دلالت بر نسبتی کند و نسبت جزئی حقیقی است.

مقدّس نیک نسبت جزئی حقیقی است:

نسبت در هر جا که وجود پیدا کرد توانش به در طرف در همانجا است. ولذا می تواند کلی باشد معنایش این است که این نسبت توانش به در طرف در همینجا نیست بلکه جای دیگر نیزی تو اند پیدا شود این با حقیقت نسبت سازگاری ندارد. پس هر نسبتی جزئی حقیقی است. کلی نیست که قابل صدق بر افزار کنی، باشد مثل زیدی الدار، سرت من الصعّة، صَرَبَ زَيْدٍ و...).

مطلوب دهم:

جزئی برو نوع است ۱- جزئی حقیقی مثل زید. بحث این قسم کرد شد.

۲- جزئی اضافی. به معنی کشتی شود که در مقایسه با من THEM دیگر محدودتر است. اگرچه آن معنیم فی حدتسه و بدون مقایسه با کلی دیگر خود کلی و قابل صدق بر کشین باشد مثل زید نسبت به انسان، انسان نسبت به حیوان، حیوان نسبت به نای، نای نسبت به جسم مطلق. این نزد از خط مسیتم نسبت به خط مسیتم، خط مسیتم نسبت به خط

نکته ۱: نسبتین جزئی حقیقی و اضافی از نسبت اربع بنا بر قول مشهور عام و خاص مطلق است یعنی هر جزئی حقیقی جزئی اضافی است چون هر جزئی حقیقی مندرج تحت یک من THEM عام و کلی باشد و اتفاقاً البته او الیه او الامر دلی مرجوزی اضافی، جزئی حقیقی نیست.

نکته ۲: دیسته جزئی اضافی لام جزئیه بالاضافه الى غيره والدوله جزئیاً حیثیاً لام جزئیه بالنظر الى حقیقته

نکته ۳: کلمه نیز در قسم است ۱- حقیقی ۲- اضافی. برای تحقیق به شرح مطلع راه و سفر ممتاز ۷۷ مراجعه شود.

(۱) اصول فقه ۱۸ - نهایت الدراست ۱۹ (۲) اسرات ۲۷ - شرح مطهیر ۲۷ - (۳) معصر الطالب ۲۳ - البصائر ۲۴

(۴) شرح مطلع راه

بیان نمود :

متَّهِدَ آیَهُ نَسْجُونُ حَقِيقَتِی اَسْتَ در صِمَنِ در مَحْلِهِ رَوْسَنِی شَرَد

۱- نَسْبَتَ در صِرْجَا کَدَ وَجُودَ كَرْفَتَ مَرَأَشَنَ بَهْ بَعْطَرَفَ رَعَانَ جَاهَ است. سَنَوَ رَابِسَهْ بَهْ دَوْحَلَفَ رَحَانَ جَاهَ است. رَصِيْحَگَدَ اَزْطَنَانَ
جَهَلَنِی شَرَدَ شَلَ زَيْدَ فِي الْمَدَر

۲- آگَرْ نَسْبَتَ كَهْ باَشَدَ نَسَائِشَ اَنِی اَسْتَ کَدَ نَسْبَتَ مَرَأَيَهْ رَابِسَهْ بَهْ بَعْطَرَفَ دَعَنِی جَاهِنِتَ بَكَمَانِی نَسْبَتَ در جَایِ دَيْدِيْغَزَهْ يَافَتَ
ی شَورَدَ رَاهِنِی باَحْسَنَتَ نَسْبَتَ سَازَ دَارِی نَذَارَدَ پَیْنَ هَرَنِی بَانِجَرَهْ حَقِيقَتِی باَسَدَ.

مطلب اول :

كَلَّى بَرْ دَرَسَمَ اَسْتَ

۱- كَلَّى مَسْوَاهِي دِيَا بَدْ قَوْلَاسِخَ اَسْرَاقَ سَامَ مَسَارَقَ : بَهْ آنَ كَلَّى كَعْنَتِی شَرَدَ کَدَ دَعَنِی آنَرا بَا اَفَرَادَسَ مَعَاصِهِ
ی كِنْمَهْ چَيْنِمَ اِنِی كَلَّى بَطْلُورَ مَسَادِي وَكِيسَانَ بَرَنَکَی اَفَرَادَسَ صَادَقَ اَسْتَ رَبَهْ بَهَارَتَ دَيْكَرَ كَلَّى بَخْرُوكَسَانَ بَرَنَکَی
اَفَرَادَسَ حَمَلَی شَرَدَ . دَأَکَرَ اَفَرَادَ بَاكِدِيَّهْ تَفَارَقَ دَارَنَدَ اَرْجَاهَتَ دَيْكَرَی اَسْتَ مَثَلَ :

اَسَانَ ، حَيْرَانَ ، طَلاَ ، هَرَهَ ، حَسَمَ وَ.....
ذَاهَدَهْ : وَجَدَ شَهِيهْ :

يَسَمِي مَتَّهِداً اَی مَهَاجَفاً . رَهَنَمَنَ وَصَفَ الرَّئِيْسِ بِوصَفِ اَفَرَادَهْ لَذَنَ الَّذِي تَصَفِّ بِالرَّاهِنَ اَفَرَادَ (۱)

۲- كَلَّى مَسَكِكَهْ دِيَا بَهْ قَوْلَاسِخَ اَسْرَاقَ سَانَ مَسَارَقَ : بَهْ آنَ كَلَّى كَعْنَتِی شَرَدَ کَدَ دَعَنِی آنَرا بَا اَفَرَادَسَ مَعَاصِهِ ی كِنْمَهْ
ی بَيْنِمَ صَدَقَهْ كَلَّى بَرَسِيَهْ اَز اَنَفَرَشَ بَا صَدَقَهْ كَلَّى بَرَسِيَهْ دَيْنَفَارَتَ دَارَدَ . تَعَادَهْ كَهَابَسَارَتَهْ اَزَهْ
الفَهْ : تَعَادَتَ بَهْ سَدَّتَ وَصَنَعَهْ شَلَ بَيَاضَ . لَذَنَهِي كَدِنِمَ سَاضَ اَلْلَجَعَ اَسَدَ بَيَاضَهْ مِنْ بَيَاضَ الْعَرَطَاسَ .
تَوَجَّهَ بَهْ اِنَّ نَكَّهَ لَازَمَ اَسْتَ کَدَ در كَلَّى مَسَكِكَهْ مَاهِبَ الاَخْتَلَفَ بَهْ هَانَ مَاهِبَ الاَسْرَارَ بَرَی دَوْدَهْ بَرَحَلَافَ
كَلَّى هَوَالِیَهْ کَهْ اَسْجِنَنِینَ نِيَتَهْ .

بَهْ : تَعَادَتَ بَهْ كَرَتَ وَتَكَلَّتَ شَلَ شَرَدَ . لَذَنَهِي كَدِنِمَ عَدَدَ الْاَلَفَ كَالَّرَهْ مِنْ عَدَدَ المَالَاتَ .

جَهْ : تَعَادَتَ بَهْ اوَدِلَتَهْ وَدَعَمَ اوَدِلَتَهْ مَثَلَ وَجُودَهْ . لَذَنَهِي كَدِنِمَ وَجُودَ الْخَالِقَ اَدَلَی مِنْ وَجُودَ الْمَحْلوَی . لَعَنِي
اَسْتَادَ وَجُودَ بَهْ خَالِقَ سَنَارَارَتَهْ اَسَادَ وَجُودَ بَهْ مَخْزَقَ اَسْتَ . الْبَهْ دَرْ تَطَرَ عَارِفَ كَاهِلَهْ کَهْ تَهَلَّ وَبَعْدَ وَهَمَراهَهْ

بَا هَرَچِنَرَخَدا رَاهِي تَرَدَدَ وَالَّهُ دَرْتَلَصِرَفَ وَعَوَامَ اَسَادَ وَجُودَ بَهْ اَمُورَمَادَی سَنَادَارَتَهْ اَسْتَ (۲)

دَهْ : تَعَادَتَ بَهْ تَهَدَمَ وَتَأَخَرَهْ مَثَلَ وَجُودَهْ . لَذَنَهِي كَدِنِمَ وَجَدَ الْعَدَ اَقَدَمَ مِنْ وَجُودَ الْمَعْلُولَ . هَرَادَ اَزَهَدَهْ وَهَدَمَهْ
ذَاهَدَهْ اَسْتَ (۳)

(۱) شَيْعَ شَهِيهْ ۲۱ (۲) مَنْطَقَ مَقَارَنَ ۲۶ (۳) حَسِينُ چَاهِی جَاهِدَهْ مَدَرسَهْ ۲۱ - هَمَاتَ الْحَكَمَهْ ۲۷

ناتئه: وجد سمهه:

لان افزاده مشترکه فی اصل معناه و مختلفه باحدالوجه البلاست فالا طلب ان نظر الى هبتوالشراك خلید انه متراجعي
لرافق افزاده فيه وان نظر الى هبتوالاختلاف اوصي انه مشترك كانت لفظاً معاً مختلفه كالمعن قاذاً طرفه
يتسلكه هل هو متراجعي او مشترك نبهنا سعى بهذا الاسم:^(۱)

ذکت:

شیخ بر سه قسم است ۱- عائی ۲- خاصی ۳- احصی^(۲)

مطلوب اول:

الف: تعریف مفہوم: به معنایی که شود که در ذهن پیدا ی شود و به بارت دیگر سوری از امور که در ذهن پیدا
ی شود مفہوم گویند.

ب: تعریف مصلان: چیزی است که در خارج وجود دارد و به بارت دیگر چیزی است که مفہوم از ادحکایتی کند.

سه مثلا: ۱- صورت ذهنی محمد مفہوم و محمد خانی مصلان است.

۲- صورت ذهنیه معای حیران مفہوم و مصادیق آن از قبیل انسان و میوه و ... مصلان است.

۳- صورت ذهنیه معنای عدم مفہوم و آنچه عدم از ادحکایتی کند مصلان است.

از این سه مثلا نتیجت داشتی شود.

۱- از شاه اول داشتی شود که مفہوم کا چیزی است چنانکه کا چیزی است.

۲- از شاه دهم داشتی شود که مصلان کا چیزی اصلی است چنانکه کا چیزی حقیقتی است.

۳- از شاه سیم داشتی شود که مصلان کا چیزی وجود خارجی ندارد.

مطلوب اول: عنوان و معنوون

گاهی انسان بپیک چیزی حکمی کند و به بارت دیگر گاهی انسان یک چیزی را موضوع قراری دهد و محمولی را بر
آن حمل کند در اینجا دو حالت پیدا ی شود^(۳)

الف: گاهی نظر انسان منحصر بـ مفہوم و معنای آن چیز است و هیچ تظری به افراد و مصادیق نیست مثل:

۱- انسان کلی. در این شاه حکم کلی بودن برای مفہوم انسان است بد مصادیق و افزاد انسان. چون مصادیق
انسان از قبیل زید و بکر و خالد و ... کلی نیستند.

۲- انسان نوع ۳- انسان اخْص من الحیوان ۴- انسان اعم من زید.

اگر نظر بـ مفہوم و معنای موضوع بود و بد افراد و مصادیق آن در این صورتی گردید موصوع بـ عمل اولی. پس انسان
بالحمله اولی یعنی معنای انسان، الحیوان بالحمله اولی یعنی معنای حیوان، المانی بالحمله اولی یعنی معنای ذاتی،

(۱) سیوح سمهه ۲۱۳ - حاشیه ۲۹ - (۲) تصحیح مسطر مدل ۱۷ - رهبر حزب ۴۰ - (۳) علم اسلامی ۶۸

الجسم بالعمل الذي يعني معنی جسم و.....

نکتہ ۱ : به ایندگ نهاد فضایا، حضایا طبیعی گویند.

نکتہ ۲ : اگر مفہوم و معنی موضوع بورد نظر باشد لازم است که مدل اولی تعبیری کند چون آن معنی اولی است را در نظر بگیریم.
ب : کامی نظر انسان منحصر است به مصادیق و افراد آن چیز است. علت آمدگدن مفہوم این است که این مفہوم را حکی از افراد قرار دهم. همچنین آنستی ای که صورت رابط ما شانی دهد این مفہوم پس از افراد را به ما شانی دهد
مثل : ۱- انسان صاحک. در این مثال حکم صاحک بودن برای افراد انسان است نه مفہوم انسان. چون مصادیق انسان هستند که خندند نه مفہوم انسان.

۲- انسان فی حسی ۳- انسان مائی

آخر نظر به افراد موضوع بود و نه مفہوم ، در این صورت :
اولاً به مفہوم عوان و به افراد معنون دو مدل چون عوان یعنی علمت و راحتا . دوین مفہوم مارابه افراد را همانی کی کند و افراد را به ما شانی دهد.

ثانیاً به موصوع دو مدل موصوع بالعمل اثایع . پس انسان بالعمل اثایع یعنی افراد انسان : الحیوان بالعمل اثایع یعنی افراد حیران ، الثانی بالعمل اثایع یعنی افراد کامی ، الجسم بالعمل اثایع یعنی افراد جسم و....
نکتہ ۱ : به ایندگ نهاد فضایا مهمانی محصده گویند اگر مقدار افراد معنی شده باشد معملاً و اگر مقدار افراد معنی شده باشد محصره گویند.

نکتہ ۲ : اگر افراد مصادیق موضوع بورد نظر باشد حمل شایع گردید چون درین مردم شایع درزاران است در حقیقت مفہوم را بکار ببرند تطهیر به افراد آن دارند.

نکتہ ۳ : بعضی از امور سعی بالعمل ادوی و هم بالعمل اثایع جایی همان در زدن است مثل الکتی والمهغم و....

سؤال : مصنف در صفحه ۹۵ ایندگ قسم حمل را مطرح کرده است در اینجا پس مطرح کرده است آیا این ایندگ فرقی هست یا خیر ؟

مطلوب اول :

گفت شد که انسان کامی بر یک چیزی حکمی کند . این حکم دو حالت دارد

الف : کامی این حکم برای مفہوم آن چیز است.

ب : کامی این حکم برای مصادیق و افراد آن چیز است .

برای ایندگ فرق بین ایندو حالت روشن شود به پنج مثال رسید توحید کنید .

مثال اول : الفعل لا یخبر عنہ . یعنی فعل مخبر عنده و مستند الی قرار نبی لردد . توضیح :

علماء نحو زمانی کی خواهند علام فدل را بیان کند که گویند می از علام فعل این است که مخبر شنده و

و مسئلای ترار نمی‌گیرد. برخلاف این که علاوه بر مخبر، مخبرنده نیز تراری گیرد.

اشکال برنخاه: اشکالی که برخواه وارد است این است که در خود همین عبارت (الفعل لایخبرنده) فعل مخبرنده و مسدالید است و حبّ آن (لایخبرنده) نی باشد. پس کلام خواه متنافق است از طرفی گریند فعل مخبرنده نی شود از طرفی در خود همین عبارت فعل را مخبرنده تراری دهند.

جواب از اشکال:

این حکم یعنی (لایخبرنده) برای افراد فعل است. یعنی افراد فعل از بسیل صوب، بقوب، جلس، لبت و... مخبرنده نی شود مثلاً نی شرکت: صوب جاد.

در (الفعل) در این عبارت از افزاد فعل نیست بلکه از افراد فعل حکایتی کند و همچون آسینای افراد فعل را بد ما نشانی دهد. پس الفعل بالحمل الشایع لایخبرنده نه بالحمل الادی. مثال دوم: الحزب میتوان صدّق علی کشتن. حزب مصلح آن برکشیدن ممتنع است. توضیح: این کلام علاوه منطق است. اشکالی که برای علاء وارد است این است که حزب برکشیدن ضبطی کند. لذا که زید حزبی است، عمر حزبی است، این لذاب حزبی است و.... پس در کلام منطبقیون متنافق است چون از طرفی گردید حزبی صدق برکشیدن نی کند از طرفی قایقی که حزبی کلی است و مصلح برکشیدنی کند.

جواب از اشکال:

این حکم یعنی (میتوان صدّق علی کشتن) برای افراد حزبی است. افراد حزبی از بسیل زید بکر، این لذاب و بکسری مصلح نی کند.

والحزب در این عبارت از افزاد حزبی نیست بلکه از افراد حزبی حکایتی کند. پس الحزب بالحمل الشایع میتوان صدّق علی کشتن نه بالحمل الادی.

مثال سوم: فقط المحمّل ما کان غیر ظاهر المعنی، فقط محمّل لعلی است که معنای آن روشن نیست مثل لفظ عین که آن بگویی مرتبه استفاده شود معنای آن روشن نیست لذا محمّل است. توضیح: این کلام علاوه اصوات است. اشکالی که برای علاء وارد است این است که آن لفظ محمّل معنای روشن ندارد پس چون آنرا عتره کنید خوب تعریف یعنی معنای کردن. این کلام متنافق است. از طرفی گریند محمّل معنای شرکت از طرفی معنای نکند.

جواب از اشکال:

این حکم (غیر ظاهره المعنی) برای افزاد محمّل است. مصادیق محمّل از بسیل عین بگویی مرتبه، قرآن بگویی مرتبه عَسْعَسَ بگویی مرتبه، مولی بگویی مرتبه و.... معنای آن روشن نیست

والمفهوم المحمول دراين عبارت از مصاديق مجمل نیست بلکه از این افراد مجمل حکایتی نیست. پس ۸

المفهوم المحمول بالجمل الشائع غیر ظاهره المعنی لا بالجمل الدللي.

مثال همانم، الحرف لا يحترعه.

مثال پنجم، العدم لا يحترعه. (۱)

تمرين:

چرا مصنف در عنین جزو دکل کثیرین نهشت؟

مطلوب اول:

کلمه تباین در در مبحث مطرح بی شود

الف: در بحث الفاظ: مرداد رسانی در این بحث این است که الفاظ هر کدام درایی یک معنای مخصوصی باشد

اما از آنکه معنای این الفاظ در فرد یا افرادی است که داشته باشد یا خیر. مثل:

انسان رناظ، انسان و حیوان، انسان و ایضاً، انسان و حجر.

ب: در مبحث سیم اربع: مرداد از تباین در این بحث این است که تباین در مرداد و مصاديق است دینی دو

معنا را که باهم مقایسه می کنم هیچ مصداق مشرکی ندارد مثل انسان و حجر. پس:

تباین در بحث الفاظ تباین بین الفاظ به اعبار معنای است و تباین در سیم اربع تباین بین دو معنا لازم مصداق است.

مطلوب دوم:

زمانیک دو کل را با یکدیگر مقایسه می کنم یعنی از چهار صورت پیرای شود (۲)

الف: یک مرتب اندیش کلی در تابی افراد است که دارند یعنی هر یکی از دو کلی شامل تابی افراد کل دیگر

می شود. در این صورت نسبت بین اندیش کلی تابی خواهد بود که با این علامت = ناپوش داده می شود.

مثل انسان = ناظ، انسان = صاحب.

ب: یک مرتب اندیش کلی در بعضی افراد است که دارند یعنی هر یکی از دو کلی شامل بعضی از افراد کل دیگر می شود. در این صورت نسبت بین اندیش کلی عام و خاص من وجد خواهد بود که با این علامت \times بینی نشود.

مثل انسان \times ایضاً، انسان \times اسود

ج: یکی از دو کلی شامل تابی افراد کلی دیگر می شود ولی کل دیگر اینچیز نیست بلکه شامل بعضی از افراد این کلی نشود. در این صورت نسبت بین اندیش کلی عام و خاص مطلق است که با علامت $>$ بینی می شود.

مثل حیوان $>$ انسان یا انسان $<$ حیوان.

۵؛ یک مرتبه اسیدو کنی در هیچ فردی اشتر آگ ندارد. در این صورت نسبت بین اسیدو کنی تا میان حواهد بود که با این ۹

علامت // نمایش داده بود مثلاً : انسان // حجر .

نکته ۱ : غرض پنجم برای نسبت بین دو کنی وجود خارج چون هم را بصورت عقلی و شناختی بود بیان کرد (۱).

نکته ۲ : نسبت چنانکه بین مفردات صورتی بگیرد بین قضايا م صورتی بگیرد (۲).

نکته ۳ : جواب مرجع حركتی از سبب اربع به حاشیه ۳۲ / مراجعه شود.

نکته ۴ : تعابیر مرحوم مظفر به کل معنی تعابیر دقيق و صحیح نیست (۳).

مطلوب اول :

الف : چنانکه بین درکنی کی از سبب اربع وجود دارد بین دو نسبت دوکنی تنی کی از سبب اربع وجود دارد. همانا :

چنانکه تنی هر کی از انسان و ناطق ، انسان و حیوان ، انسان راسود ، انسان رحیم نسبتی وجود دارد بین نسبتی صریک از اینها هم نسبتی وجود دارد مثلاً بین لا انسان و لا ناطق ، لا انسان ولا حیوان ، لا انسان ولا سور ، لا انسان ولا حجر . حاشیه ۱۱ - ۲۲

ب : مشخص کردن نسبت بین دو نسبت دوکنی احتیاج به دلیل و برهان دارد. برهانی در اینجا مورد استفاده قرار گیرد که برهان است که سه اسم دارد :

طریق ۱ سعّاصاد ، طریق دران و تردید ، طریق سی و هفتیم (۴).

توضیح این برهان این است که تمام منرض یک مسئلہ را که شش پیدا کیتم آنگاه تا کی قررض را باطل نکنم بجز یک نرض - آنوقت صحّت آن نرض ثابتی بود .

مطلوب دوم :

سه نسبت عالم و خاص مطلق و من وجد و تباين درین امر اشتر آگ درند. و آن امر این است که در هرسه برای یک کنی یک مصلاقی باشد که مصلاق برای کنی دیگر نیست مسنه مثالاً :

انسان و حیوان . حیوان مصلاقی دارد (گاو) که این مصلاق ، مصلاق انسان نیست .

انسان و ابیض . انسان مصلاقی دارد (انسان سیاه) که این مصلاق ، مصلاق ابیض نیست .

انسان و حجر . انسان مصلاقی دارد (زید) که این مصلاق ، مصلاق حجر نیست .

مطلوب دوم :

بین دو نسبت دوکنی متسادی نسبت تباری حواهد بود (۵) برهان به این صورت است :

الف : المفترض : ب = ح بعنی انسان = ناطق

(۱) حاشیه ۲۲ - آموزش منطق راه . (۲) حاشیه ۲۲ - مصطفو الطالب ۱۹ . (۳) حاشیه ۲۱ . (۴) ملطف ۲۸

(۵) تصریح مطابع راه

ب : المدى : لاب = لاح بعی لا اسان = لا مطلق.

١٠٩

ج : برهان جراین مئد :

در لم کین لاب = لاح

لکان بنی لاب ولاح احدی المسما الماءت . بعی سه احوال پیدا شود .

د : [معلم بدد ایجا هی خورد]

نمودن لاب بدون لاح

لعدن لاب مع ح . [چون لاح و ح نفیضان هستند اگر لاح صدق نکرد فهرارح صدی هست
چون ارشاع نفیضان میکن میت]

و لازم است لایسیدت ب مع ح [چون لاب با ب نفیضان هستند . و اجماع نفیضان میکن میت]
و هذا خلاف المفترض .

ه : فیحیب ان یکون لاب = لاح . و هو المطلوب .

و به بیارت دیگر :

بنی دو نفیض دو کلی متساری . نسبت ساری خواهد بود . شال :

اسان = ناطق و لا اسان = لا مطلق .

دلیل : اگر بنی دو نفیض دو کلی متساری بمل لا اسان و لا ناطق نسبت ساری نباشد سه احوال است

الف : نسبت عام و خاص مطلق باشد

ب : نسبت عام و خاص من وجود باشد

ج : نسبت بآسی باشد .

رهرسه احوال باطل است چون لازمه این سه احوال این است که لا اسان بر یک شی صدق نمذبدون
لا مطلق . و لازمه این سخن این است که لا اسان بر یک شی صدق نکند با مطلق . [چون لا ناطق با
ناطق متساقان هستند اگر بر آن شی لا ناطق صدق نکند همراه مطلق صدق نکند]

و لازمه این سخن اخیراً این است که براین شی اسان و ناطق صدق نکند [چون لا اسان با اسان
متساقان هستند اگر بر آن شی لا اسان صدق نکند همراه انسان صدق نی کند چون اجماع نفیضیں معلاک است]
و هذا خلاف المفترض . چون فرض این است که اسان و ناطق متساویان هستند .

فسیحنا :

بنی دو نفیض دو کلی متساری نسبت ساری خواهد بود .

مطلب اول:

بنی دو نصیف عام و خاص مطلق، نسبت عام و خاص مطلق وجود دارد ولی به عکس - یعنی نصیف اعم، احص
رنصیف احص، اعم است! مثال:

حیوان > انسان و ... لاحیوان < لا انسان

دلیل:

اگرین لاحیوان ولا انسان نسبت عام و خاص مطلق به عکس باشد کی از چهار احتمال است:

الف: یا ساده ای است. یعنی لاحیوان = لا انسان.

ب: یا عام و خاص من وجود است یعنی لاحیوان ≠ لا انسان.

ج: یا تباشی است. یعنی لاحیوان // لا انسان.

د: یا عام و خاص مطلق است به اینصورت که نصیف اعم، اعم و نصیف احص، احص باشد یعنی:
لا حیوان > لا انسان.

و هر چهار احتمال غلط است.

اما احتمال اول:

اگرین لاحیوان ولا انسان نسبت ساده باید بنی نصیف اند و که حیوان و انسان هستند نیز نسبت ساده باید

نمایشی متسادیان ثابت شده که متسادیان هستند.

و هذا خلاف المفترض. چون فرض این است که حیوان و انسان متسادی نیستند.

اما احتمال دوم و سوم و چهارم:

این سه احتمال نیز غلط است. چون اگرین لاحیوان ولا انسان کی از این سه حالت باشد باید
لاحیوان برید شد صدق نکند بدون لا انسان.

و لازمه این سخن این است که لاحیوان برای شد صدق نکند با انسان [چون انسان ولا انسان
نمایشیان هستند و ارتفاع نمایشان نشاید]

و لازمه این سخن این است که برای شد انسان صدق نکند بدون حیوان [چون حیوان ولا
حیوان نمایشیان هستند و ارتفاع نمایشان نشاید]

و هذا خلاف المفترض چون لازمه اش صدق احص بدون اعم است.

نتیجه:

بنی دو نصیف عام و خاص مطلق؛ عام و خاص مطلق است ولی به عکس یعنی لاحیوان < لا انسان

(۱) حاسید / ۳۳ - شرح شیوه زیر

تعریف تباین جزئی: تباین جزئی این است که دو کل در بعضی از مصادیق و افراد اجتماع نکند اعم از آنکه در افراد دیگر اجتماع بکشد یا در افراد دیگر نیز اجتماع نکند. دو شال:

۱- بین انسان وابیض تباین جزئی است. چون در انسان سیاه اجتماع نکرده اند. اگرچه در افراد دیگر اجتماعی کشت.

۲- بین انسان و حجر تباین جزئی است. چون در زید اجتماع نکرده اند. اگرچه در افراد دیگر نیز اجتماع نیز نکند. پس:

تباین جزئی شامل عام و خاص من وجد و تباین کلی هردو بی شود.
مطلوب اول:

بن در بعض عام و خاص من وجه، تباین جزئی وجود دارد. متظور این است که در بعضی از اشتهای بن دو نسبیت عام و خاص من وجد نسبت تباین کلی است ردر بعضی امتد بن دو نسبیت عام و خاص من وجد نسبت عام و خاص من وجد است.^(۱) دو شال:

مثال برای اول:

من حیوان ولد انسان نسبت عام و خاص من وجد است. و بن بعض ایندو که لا حیوان و انسان است تباین کلی است.

مثال برای دوم:

بن طیور و اسود نسبت عام و خاص من وجد است. و بن بعض ایندو که لا طیور و لا اسود است نیز عام و خاص من وجد است. [ماده اجتماع گنج، ماده انتراق اول؛ زغال، کبررسیده]

دلیل:

اگر بن دو نسبیت عام و خاص من وجه تباین جزئی نباشد کی از چهار احتمال است:
الف: خصوص سادی باشد. ب: خصوص عام و خاص مطلق باشد.

ج: خصوص عام و خاص من وجد باشد. د: خصوص تباین کلی باشد.

و هر چهار احتمال غلط است:

واما اول: اگر بن دو کلی ب، د، ه نسبت عام و خاص من وجد بود و بن دو نسبیت ایندو یعنی لد ب و لاح سادی باشد باید بن دو نسبیت لد ب و لاح که ب و ح است نسبت سادی باشد و هذا خلاف الفرض.

(۱) حاشیه ۳۳ - شرح منظومه ۱۹ - شرح شمیدر ۳۰۷

واماً دوم: اگر بین لاب و لاح نسبت عام و خاص مطلق باشد باید بین نقض ایزو یعنی ب و ح ۱۴
نسبت عام و خاص مطلق باشد و هزار خلاف الفرض.

واماً سوم: این احتمال غلط است حون کاهی تباش است. پس حضور عام و خاص من وجود نیست.

واماً چهارم: این احتمال غلط است حون کاهی عام و خاص من وجود است. پس حضور تباش نیست.

نتیجه:

پس بین دو نقض عام و خاص من وجود تباش حرث است که شامل تباش کلی و عام و خاص من وجود نیست.

و حب نی شود.

مطلوب اول:

بین دو نقض دو کلی تباش، تباش حرث وجود دارد. منظور این است که در بعضی از اشده بین دو نقض دو کلی تباش، نسبت تباش کلی است و در بعضی اشده بین دو نقض دو کلی تباش،
نسبت عام و خاص من وجود دارد. دو مثال:

مثال رای اول:

بین موجود و معالم نسبت تباش کلی وجود دارد و بین نقض ایزو که لا موجود و لا معالم
است نیز تباش کلی وجود دارد.

مثال برای دوم:

بین انسان و حجر نسبت تباش کلی وجود دارد و بین نقض ایزو که لا انسان ولا حجر باشد
نسبت عام و خاص من وجود است. [ماده اجتماع: اسب . ماده انتراق اول: حجر، ماده
انتراق دوم: انسان]

دلیل:

دلیل برای اینکه بین دو نقض دو کلی تباش تباش حرث است عیناً دلیل است که در بین دو نقض
عام و خاص من وجود نیز نیست.

مقلمید:

کلی دارای سه نوع تقسیم است

الف: تقسیمی که برای کلی است از جهت امکان عدم امکان افراد برای او. بحث این قسم نگذشت

ب: تقسیمی که برای کلی است از جهت تساوی صدق کلی بر افراد عدم تساوی. بحث این قسم نگذشت

ج: تقسیمی که برای کلی است از جهت خروج کلی از ذات افراد عدم خروج کلی از این جهت ه

نوع است. نوع حبس، حضله، عرض خاص، عرض عام.

مطلوب اول:

زمانی که یک کلی را با افرادش مقایسه می کنم دو حالت دارد :

الف: یک مرتبه این کلی ذاتی افرادش است.

ب: یک مرتبه این کلی عرضی افرادش است. یعنی بیانگر امری است که خارج از ذات افراد است.

صورت اول خود دو حالت دارد :

الف: یا این کلی بیانگر تمام ماهیت افرادش است. در اینصورت به آن نوع گویند مثل انسان نسبت به زید و عمر و....

ب: یا این کلی بیانگر جزو ماهیت افرادش است. که دو حالت دارد :

۱- یا بیانگر جزو منحصّر است. [منحصّر به نوع نفر] در اینصورت به آن فصل گویند مثل ناطق نسبت به زید و عمر و....

۲- یا بیانگر جزو مشترک است. در اینصورت به آن جنس گویند مثل حیوان نسبت به زید و.... صورت دوم خود دو حالت دارد :

الف: یا این امر عرضی، مخصوص نوع واحدی بیشتر است. در اینصورت بدآن عرضی خاص گویند مثل صاحد نسبت به زید.

ب: یا این امر عرضی، در حقائق مساعدة پیلای شود. در اینصورت بدآن عرضی عام گویند مثل ماشی نسبت به زید.

مطلوب دوم:

سؤالی که درباره یک فردی شود بر روی نوع است^(۴)

الف: یک مرتبه سوال از چیستی اوست. مثل زید من هو؟ یعنی زید کیست؟.

جواب این سوال باید جوابی باشد که این فرد را از بین افرادی که با این فرد در ماهیت انسانی شرکت کند. لذا در جواب گفتہ می شود: پسرانه است یا فرنگیه ملان کتاب است یا کسی است که ملان کار را انجام داد یا....

ب: یک مرتبه سوال از چیستی اوست. مثل زید ماهو؟ یعنی زید چیست؟.

این سوال، سوال از ماهیت است. ماهیت که زید را املاک او در آن اشتراک دارد. ولذا جواب سوال، باید جوابی باشد که ماهیت این فرد را از بین ماهیات شخصی کند. ولذا در جواب

(۱) آشناس منطق /۹ - جوهر المضید /۲ - حاشیه /۳ - شرح مطالع راه /۴ - حاشیه /۵

(۲) شرح مطالع /۶ - جوهر المضید /۵ - اشارات /۷ - نظریه ستار /۸ - حاشیه /۶

گوئیم انسان.

مطلوب سعّم؛ مسؤول عن آن معدّد باشد. و حال دارد.

الف: یک مرتبه حقیقت و ماهیّت آنها کی است. پس مسؤول عن ماهیّت کلی و عددی معدّد است
مثل: زید و بکر و خالد و... ماهی؟ جواب این سوال نوع است.

ب: یک مرتبه ماهیّت آنها معدّد است پس مسؤول عن ماهیّت و عددی معدّد است. مثل زید و بکر و این شی و این اسب و... ماهی؟ جواب این سوال جنس است.

مطلوب اول: (۱)

مسؤل عن برسید ما هو
تفقیت الحقيقة: مثل زید و عمر و خالد
ما هو؟ جواب این سوال نوع خواهد
بود.

مختلف الحقيقة مثل زید و عمر و خالد

و هذه المز و هذ السد ما هو؟

جواب این سوال جنس خواهد بود.

كلات. مثل الاسان والمرس والقرد ما هي؟ جواب
اين سوال نيز جنس خواهد بود.

جزي. مثل زيد ما هو؟ جواب اين سوال نيز نوع
خواهد بود.

كلى. مثل الاسان ما هو؟ جواب كامل حد تام است

که دارای درج ز است جزء مختص به این نوع

که ناشن فصل است

جزء مشترک بين اين

ماهیّت و ماهیّت های

دیگر که جنس است.

مطلوب اول:

سؤال: فصل به تهانی در جواب چند سوالی واقعی شود؟

جواب: در جایی که ماتعماً حیثیت مشترک بین یک ماهیّت و ماهیّات دیگر را بدایم آنگاه سوال از ویژگی و خصوصیّتی کیم که یک ماهیّت را از سایر ماهیّات جدا کند. مثال: شبیه را از دوری بینم ری دائم حیوان است ولی مرد همیم که انسان است یا اسب است یا حمار است یا ... پس خصوصیّت این حیوان را نمی دایم. در اینجاست که بی پرسم: ای حیوانی هوی داره؟ در جواب گویم ناطق یا صاحل یا ناھق یا

پس فصل را بد این صورت بی شود عرفی نمود:

فصل به جزء مختص ماهیّت گفتگو شود که در جواب ای شئی هوی ذاته واقعی شود. (۱) نکته:

علت اینکه مصنف بین دو عرفی فصل جمع کرده است این است که اشکال فخر رازی بر عرفی فصل وارد نشد. مصنف بواسطه آوردن جزء الماهیّت از اشکال فخر جواب بی دهد.

مطلوب اول:

نوع بر دو قسم است

۱- نوع حقیقی: بر عالم حقیقت مشترک بین افراد مختلفه الحقيقة نوع حقیقی گویند. مثل انسان که عالم حقیقت زیاد دارد و خالد و است. پس به حیوان و جسم نامی و جسم وجهر نوع حقیقی گفتگو نمی شود.

۲- نوع اضافی: به آن کلی که فوق او جنسی وجود دارد و در تحت آن جنس مندرج است نوع اضافی گویند مثل انسان نسبت به حیوان «حیوان نسبت به جسم نامی»، جسم نامی نسبت به جسم، جسم نسبت به جوهر. پس به جوهر نوع اضافی گفتگو شود چون درست است که جوهر کلی است ولی نوع او جنس وجود ندارد که مندرج در تحت آن باشد.

فائدۀ:

در اینکه بین نوع حقیقی و اضافی چه سبکی وجود دارد در قول است
الف: قول مشهور متأخرین: عام و خاص من وجود است. ماده اجتماع: انسان. ماده اسرائی: حیوان. ماده اسرائی ۲: نقطه، وجود، عقل، عالم.

ب: قول مشهور مذموم و بوعلى: عام و خاص مطلق است. (۲)

(۱) حاشیدر ۴ - رجبار خرد ۹۸ (۲) سطمه ۲۳ - حاسیه ۷ - مصور الطلب ۲۳ - سیم عصر ایران

مطلوب دوم:

گاهی یک سلسله و زنجیره از کلیات فراهم می شود که بعضی از این کلیات مندرج در بعض دیگر هستند

و بد عبارت دیگر بعضی از این کلیات زیرمجموعه بجزی بعض دیگر هستند! مثال:

جهر > جم > جم نای > حیوان > انسان

حال آنکه این سلسله را از پائین به بالا در نظر بگیریم برای هر یک از کلیات اسامی زیر پیلا می شود:

جهر ← جنس عالی، جنس الاجناس، جنس بعید انسان

جم نای } جنس متوسط، جنس بعید انسان.

حیوان ← جنس سابل، مبدل الاجناس، جنس تربیت انسان.

انسان ← نوع حیوان

پس جنس بر سه قسم شد: تربیت، بعید، متوسط.

مطلوب اول:

نوع اضافی بر سه قسم است

۱- نوع اضافی سابل: به نوعی لغتی مورد کار نیست اما نوع و جرد ندارد.

۲- نوع اضافی عالی: به نوعی لغتی مورد کار با لاست اما نوع وجود ندارد.

۳- نوع اضافی متوسط: به نوعی لغتی مورد کار بین نوع سابل و عالی است. مثال:

جهر > جم > جم نای > حیوان > انسان

به انسان نوع سابل و به جم نوع عالی گرمیند. جهر نوع محض بین شود چون نوع ارجمندی وجود ندارد که نوع بجزی او باشد.

مطلوب دوم:

سلسله و زنجیره ای که از کلیات متعلقه فراهم می شود گامی در آنها یک نوع متوسط و یک جنس متوسط است و گامی بیشتر از یکی می باشد. مثال:

الف: جنس عالی → جهر

جنس متوسط → جم ← نوع عالی

جنس سابل → مایع ← نوع متوسط

آب ← نوع سابل

جنس سابل → حیوان

(۱) متنظمه ۲۶ - جوهر القیاد ۱۹ - مقصود الله الحلب ۱۴۹ - سروچنگی انسان ← نوع سابل

مطلب اول :

هر نوع اضافی دارای یک فصل است. این فصل دارای سه رشگی باشد
الف: این فصل جزء ماهیت و حقیقت ذات آن نوع است ولذا قوام آن نوع به این فصل
است.

ب: این فصل این نوع اضافی را از انواع دیگر جدا کند. انواعی که با این نوع در جنس ما فوق
اشتراك دارند.

ج: این فصل جنس را به دو قسم تقسیم کند. مثل:
جهر: نوع اضافی بنت.

جسم: فصل آن دو اهم شرط است که جسم را از مثل درج جدا کند.

جسم نای: فصل آن هم درون است که نای را از مثل حصر جدا کند.

حیوان: فصل آن حساس است که حیوان را از نای جدا کند. البته فصل حساس سحر، لاراده است.
اسنان: فصل آن ناطق است که انسان را از نیز انسان مثل اسد جدا کند.

مطلوب درم:

نکته ۱: کل فعل معهوم للغای معهوم للسائل ولا عکس (!) توضیح:

زمانی که فصل را با نوع مقایسه کنیم به فصل معهوم گویند^(۱) آنها هر فعلی که معهوم
برای نوع بالانی شد معهوم برای نوع پائین نیز خواهد بود ولی عکس آن صحیح نیست. مثال:
حساس فعل حیوان است ولذا قوام حیوان به آن است. این فصل معهوم انسان نیز
خواهد بود ولذا چهرا قوام انسان به آن خواهد بود و هدف این فصول دیگر.

دلیل: (۲)

حین فعل حزد عالی است و عالی حزد سافل است پس فعل حزد سافل خواهد
شد حین حزد الحزد حزد. به این حزد الحزد حزد همیس مساوات دیگر که در
مبثت قیاس مطرح چی شود المثلث ۲۹۶

نکته ۲: کل فعل معهوم للسائل مقسم للغای ولا عکس. توضیح:

زمانی که فعل را با جنس مقایسه کنیم به فصل معهوم گویند. آنها هر فعلی که معهوم
جنس پائین شد معهوم برای جنس بالانی نیز خواهد بود ولی عکس آن صحیح نیست. مثلاً

(۱) حاشید ۴۴ - متغیر ۷۷ - اسرات ۸۹ - شرح مطلع ۸۹ - رمزفرز ۹۶ (۲) مطلع تعارف ۶۴

(۳) مروع نمایه ۶۵

(۴) مقصود الطالب ۶۱

ناطبق حیوان را به دو قسم انسان و غیر انسان تقسیم کرد مقسم جم نامی نیز خواهد بود و لذای شود ۹

گفت جم نامی بردو قسم است ۱- ناطق ۲- غیر ناطق ولئن حساس متهم جم نامی است ولی

مقتیم حیوان نیست.

مطلوب ستم :

فصل برو دو قسم است

۱- عربی : الگ فصل با نوع مساوی با خودش مقابله شود مثل ناطق نیست به انسان، حساس نیست به حیوان.

۲- بعید : الگ فصل با نوعی که تحت نوع مساوی با خودش است مقابله شود مثل حساس نیست به انسان.

مطلوب آورده :

نکته ۱ : زمانیک های کلی را با افرادش مقایسه کنند این کلی کی از درحالت را دارد.

الف : یک مرتبه کلی ذاتی افرادش است مثل انسان نسبت به زید.

ب : یک مرتبه کلی عرضی افرادش است مثل صنایع کد نسبت به زید. آنکه ذاتی در در باب مطرح بی شود

الف : در باب برعان که بحث آن در صنایع حسن بی آید.

ب : در باب کلیات حسن. مراد از ذاتی در باب کلیات حسن نکته درم مطرح بی شود (۱).

نکته ۲ : زمانیک ما یک قضیه حمله ای را تشکیل کی دهم و در آن محمول را بر موصنی عمل کنند این محمول کی از درحالت را دارد.

الف : یک مرتبه محمول ذاتی است . محمول ذاتی به محمول گفته بی شود که حقیقت و ذات موصنی بدرن آن تحقق پیدا نمی کند ولذا قوام موصنی به این محمول بی باشد . حال این

محمول ذاتی کی از دو صورت را دارد

۱- یک مرتبه این محمول خود ماهیت موصنی است که به آن نوع گویند مثل زید انسان.

۲- یک مرتبه این محمول جزو ماهیت موصنی است که به آن حسن یا خصله گویند مثل انسان حیوان و انسان ناطق.

ب : یک مرتبه محمول عرضی است . محمول عرضی به محمول گفته بی شود که خارج از ذات و حقیقت موصنی است ولذا قوام موصنی به آن نمی باشد و بعد از وجود گزینه ذات موصنی به

(۱) المثلثه ۳۶۷ - مقطعه هر

کن عارضی شود شد: انسان صاحب، انسان ماشی.

قابل: قلمرو به نوع اطلاق ذاتی نمی‌گردد اند.

دلیل: ذاتی یعنی متنوی به ذات و نوع خود ذات است. ولذا نوع ذات است نه ذاتی. از این دلیل سه جواب داده شده است (۱)

الف: از عذرمه کافی در کتاب شرح ایسا عنی. ب: از عذرمه کافی در کتاب شرح ایسا عنی.

ج: از علامه حلبی در جواهر التفسیر.

قابل: وشوگ ذاتی:

برای ذاتی همار و شری لفته شده است که مهم ترین این دلیلها که فارق واقعی بین ذاتی و عرضی است این است: در ذاتی تصور یک شئ بدون تصور ذات آن ممکن نیست ولی در عرضی تصور یک شئ بدون تصور اعراض آن ممکن است مثل:

تصویر انسان بدون تصور حیوان و نا طبق مدن نیست ولی تصور ارد بدون تصور صاحب ممکن است (۲).

مطلوب اول:

عرضی بر درسم است

الف: عرضی خاص: به آن امر عرضی لفته شود که اختصاص به موضوعی دارد که برآن

موضوع حملی شود یعنی در عین آن موضوع داخلی نی شود.

عرضی خاص اختصاری دارد که بعضی از آنها آثاره می‌شود:

۱- کامی عرضی مساوی با موضوع است مثل انسان صاحب بالغه.

۲- کامی عرضی اختصاص به بعضی از افراد موضوع دارد مثل انسان شاعر.

۳- کامی عرضی اختصاص به نوع حقیقی دارد مثل دوستال حقوق.

۴- کامی عرضی اختصاص به حبس متوسط دارد مثل بدن متخت.

۵- کامی عرضی اختصاص به حبس احتمال دارد مثل الجهر موجود لایی الموضوع.

ب: عرضی عام: به آن امر عرضی لفته شود که اختصاص به موضوع دارد. یکدی در غیر موضوع نیز یافت می‌شود مثل انسان ماشی.

قابل:

در ماشی و صاحب دعوا صلطاح است

الف ۱ اصطلاح منطق: عرض عام و عرض خاص.

(۱) سلفت تعارف ۶۷- شرح مطالع ۲۹- جواهر التفسیر ۲۹- (۲) مقطمه ۲۹- شرح مطالع ۶۷- رعب خرد ۲۹

ب؛ اصطلاح میسوف : عرضی عام و عرضی خاص . و این درست است حون آنچه که
21 عرضی شود رفتن و خندیدن است و اماً ماشی و صاحک خود حیوان و انسان هستند .
لذا حکم سرواری فرماید :^(۱)
و عرضی الشیء غیر العرض زا كالبلاض ذاک مثل الابیض .
نکته عبارتی :

او لجیس الاجناس :

الف اجوهر به موجودی ^{لهم} شود که احتیاج به موصوع ^{یا محل} یا هوصوف ^{یا} معروض
ندارد . بخلاف عرض . مثل انسان و سمندی . پس جوهر موجود لای الموضع
و عرض موجود نی اموضوع است

ب؛ موجود نسبت به جوهر عرضی عام است چون در عرض نیز وجود دارد ولی لای
الموضع نسبت به جوهر عرضی خاص است یعنی مختص به جوهر است .

سؤال :

چرا موجود جنس برای جوهر نباشد ؟ لای الموضع فصل برای آن ؟

جواب : مرحداً : آگر وجود جنس برای جوهر باشد پس وجود جزء جوهری شود
و حال آنکه وجود جزء برای چیزی قرار نمی گیرد .

علت اینکه وجود جزء برای چیزی نیست این است که آن چیز جزء دیگری هم
دارد و آن جزء مفرض نیز از وجود است و برای وجود غیری نیست چون :
نبا بر احتمال وجود هر چیزی که به عنوان غیر برای وجود فرض شود با حل است .
البته مراد از غیر بلاحظ واقعیت و دارای اثر بودن است نه بلحاظ مفهوم در
ذهن .^(۲)

مرحداً : و مال جنس نه لافصل نه . ~~و~~ جوهر چون جنس ندارد فصل
نیز ندارد .

مطلوب اول :

نکته ۱: اگاهی یک شئ نسبت به موضوعی عرضی خاص و نسبت به موضوعی دیگر عرضی عام
۳ شود . سه مثال :

الف : الحيوان ماش (عرضی خاص) - الدسان ماش (عرضی عام)

(۱) منطق معلم ۷ - مقصود الطالب ۱۴ (۲) شرح مسطرمه ۲۹ " رسالت امتحان ۳ - برایت اکله ۲۲

ب : الجوهر موجود لافی الموضع (عرضی خاص) - الجسم موجود لافی الموضع (عرضی عام) ۲۲

ج : الجسم متحین (عرضی خاص) - الجسم الثاني متحین (عرضی عام)

ترجمه : روح متحین نیست.

نکته ۲ : گاهی یک شئ نسبت به موضعی عرضی و نسبت به موضعی دیگر ذاتی فی سوره

دومثال : الف : الجسم ملوآن (عرضی خاص) - الابضم ملوآن (حبس)

ب : الجسم مفترق البصر (عرضی) - الابضم مفترق البصر (فبد).

نکته ۳ : عرضی خاص و فضل (و حالت دارند

الف : گاهی مفرد هستند همچون ضاحک و ناطق نسبت به انسان.

ب : گاهی مرتب هستند مثل حسنه سحرک بالاراده بودن و منصب العامة باشند
البشره.

نکته ۴ : در صورتیک طبق قوله سید میرشی لف متن را مرتب ندانم.

مطلوب اول :

نکته ۱ : فضل و عرضی خاص در یک چیز شبیه به هم فی با سند و آن این است که هر دو جنس را تقسیم کند. مثال : زالق و ضاحک هر دو حیوان را به دو قسم انسان و غیر انسان تقسیم کنند

نکته ۲ : عرضی خاص دارای سه خصوصیت و مشترکی باشد که فضل این خصوصیات را دارد
نیست.

الف : عرضی خاص خارج از آن کلی است که عرضی خاص به آن اختصاص دارد ولذا قوام آن
کلی به این عرضی خاص نیست بلکه خلاف فضل.

ب : عرضی خاص چنانکه جنس را تقسیم کند هر عرضی عام را نیز تقسیم کند برخلاف فضل که هر عرضی عام را تقسیم نمی کند. مثل موجود لافی الموضع که عرضی خاص برای جوهر است موجود

را که عرضی عام برای جوهر است به دو قسم موجود فی الموضع و موجود لافی الموضع نمایم

که دلی برای جوهر فضل و جنسی نیست تا بگوییم فضل آن جنس را به دو قسم تقسیم کند.

ج : عرضی خاص چنانکه جنس را تقسیم کند نوع را نیز تقسیم کند . این در جایی است که عرضی

خاص به بعضی از افراد نوع اختصاص داشته باشد . مثل شاعر که انسان را به دو قسم شاعر

و غیر شاعر تقسیم کند . آنگاه به صریک از اعماق که برای نوع پیلا می شود صنف را

مثل شاعر ، فقیه ، کاتب و ...

پس صنف به آن کلی گفته‌ی شود که احصنه از نوعی باشد.

مطلوب نعم :

در مباحثه مبدل گفته شد هر مجموعی که بر موضوعی حمل ی شود یکی از کلیات خمسی باشد. با توجه به این مطلب سه اشکال مطرح در شود

اشکال آورد : گاهی نوع برجنس و گاهی فرد بر نوع حمل ی شود . در اینجا محمود هیچکی از کلیات خمس نیست پس کلام شامل است مثل الحیوان انسان و بقر و ... - انسان زید و عمر روحانی دارد . در اینکو مثال محمود نهاده ای برای موضوع است و نه عرضی .

مطلوب آورد :

در مباحثه قبل گفته شد هر مجموعی که بر موضوعی حمل ی شود یکی از کلیات خمس برای موضوعی باشد . با توجه به این مطلب سه اشکال مطرح در شود

ا) اشکال آورد : گاهی نوع برجنس و گاهی فرد بر نوع حمل ی شود در حالیکه محمود هیچکی از کلیات خمس برای موضوع نیست . پس کلام شامل است . دو شال :
الف : الحیوان انسان و فرس و اسد و ... ب : انسان زید و بکر و خاکار و ...
اشکال دهم : گاهی حد تام بر نوع و گاهی بر جنس (غیر از برجنس عالی) حمل ی شود در حالیکه محمود هیچکی از کلیات خمس برای موضوع نیست . پس کلام شامل است . دو شال :
الف : انسان حیوان ناصفع ب : الحیوان جسم نام حساس سحرک بالاراده .

در اینکو مثال حد تام نه نوع برای موضوع است همین و نه قصل و نه عرضی .

اشکال ستم : از طرق علاوه منطقه گو سند گفته حمل بر موضوعاتی شود و از طرف دیگر نیز گو سند صحک عرضی خاص و مشی عرضی عالم برای انسانی باشد ! اینکه حمل اینکو بر انسان علطا است .

نتیجه با : مبنی ایکو سخن منطبقیون تنافی است .

معکد :

نیانکد ما قصیب حملیه ای را تشكیل ی دیم و در آن مجموعی را بر موضوعی حمل ی کنم این مجموعی کی از دو حالت را دارد

الف : یک مرتبه مجموع اعم از موضوع است . در اینصورت به این حمل ، حمل طبعی گو سند چون طبع و نهاد انسان بدون تأمیل این حمل را بیندید . سه شال :
۱- ز دل انسان

۳- انسان ناطق

ب: نکی مرید محمود اخون از موضوع است. در این صورت به این حمل، حمل وضعي یا جعل گویند چون طبع و همادان بدون تاممه این مدل را نمی پذیرد. دو مثال:

۲- انسان زید.

۱- حیوان انسان

سؤال: معنود از اعمّ چیست؟

جواب: مراد از اعمّ در اینجا اعمّ مفهومی است نه مصلحی. توضیح:

اعمّ بر دو نوع است

الف: اعمّ مصلحی که در بحث سبب اربع مطرح شد. اعمّ مصلحی به آن کلّ لعنةٍ ی شرد که در افراد اخون و غیر افراد اخون وجود دارد هشتم حیوان نسبت به انسان.

ب: اعمّ مفهومی. به آن کلّ لعنةٍ ی شرد که درای یک معنا و مفهوم وسیعی ی باشد. در اینجا نظری ی افراد و مصادیق نیست هشتم ناطق نسبت به انسان. ناطق اعمّ مفهومی از انسان است چون معنای ناطق شئی لد المطلق است که میں مفهوم وسیع و گستردهٔ ی باشد و معنای انسان حیوان لد المطلق است. در مفهوم ناطق هم اخندشه است که در حضوض انسان بکار رود. اما اینکه ناطق دائمًا انسان است از خارج از مفهوم فضیله شده است.

مطلوب اول:

جواب از اسکال لود این است که:

ما که لعنت هر مجموعی که بر موصوعی حمل ی شود بکی از هدایت حمس برای موصوع است مرادها از محمول، محمول بالطبع است نه هر مجموعی. و حمل و متألهای سما حمل طبع نیست پس اسکال ارده هم وارد نیست.

مقدم:

زمانی که قضیهٔ حملیّات را تشکیل دهم در آن محمولی را بر موصوعی حمل ی نیم باید به دو نکتهٔ ترجید داشته باشم

الف: باید موصوع و محمول از یک جهت باهم اختلاف داشته باشد، چون اگر از هیچ جهت باشند حل این علی نفسی شود که صحیح نیست.

ب: باید موصوع و محمول از یک جهت دیگری باهم اتحاد و یگانگی داشته باشند چون اگر از هیچ جهت اتحاد نداشته باشند حل سباین بر سباینی شود که صحیح نیست. با وجود به این مطلبی که:

حمل بر دو قسم است

الف: حمل اولی ذاتی: به حمل گفته می شود که در آن موضوع محمول احتدادر مفهوم دارد و احلاف آناب احوال و تفصیل است یعنی بحمل درست است و دیگری فصل و شکافته آن بحمل. مثل: انسان حیران ناطق.

ب: حمل شایع صنایع: به حمل گفته می شود که در آن موضوع محمول احتدات در مفهوم دارند در مصلان دارند یعنی دو معناد دارند و یک هر دو موحد به یک درجتی شورشیده انسان صاحب، انسان حیران، انسان ناطق و....

مطلوب اول: جواب از اسکال درم:

ماکد لست هر محمولی که بر موضوعی حمل می شود بینی از کلیات حس برای موضوع است مراد ما از محمول، محمول به حمل شایع است نه محمول به حمل اولی. در وثائق دشمنی که شها ذکر نمودند محمول به حمل اولی است و لذا از بعثت خارج است و برای اسکالی وارد نیست.

مقفلت:

حمل درکد همیم بر دو قسم است

الف: حمل مواطاه یا هو هو: آن است که محمود بدون راسته و بدون تقدیر حمل بر موضوعی شود مثله انسان ناطق

ب: حمل استغای یا ذ و هو: آن است که محمول بدون راسته حمل بر موضوع نمی شود بلکه بای با بد چیزی را در تقدیم لرفت یا اسم متنقی را از محمول ساخت و یا مبالغه در اسناد کرد مثل: انسان ضمک.

مطلوب اول:

جواب از اسکال سمع است است که: ماکد لست هر محمولی که بر موضوعی حمل می شود بینی از کلیات خس است و صد و هشت و حس و نطق چون محمول نشود لذا از کلیات محسر بمنی شودند. ولگر از طرف بعضی از علماء منطق بر اینها احادیث کلی شده است از باب مسامحة در تعیی است و مدارشان صاحب و ماضی و حس اس و ناطق است.

مقدمت:

کلمه عرض دارای دو معناست

الف: عرض در مقابل جوهر

جوهر به چیزی گفته می شود که آگر نجرا هم در عالم خارج تحقق پیلا کند احتیاج به

هر صور و معرض و موصوف نارد مثل انسان و جسم و ...

عرض بیچنی لفته‌ی شود که آن بجهاد در عالم خارج تحقیق پیدا کند احتیاج به موصوف و موصوف نارد مثل سینه‌ی «ضنك»، قیام و دید و ب عرضی در مقابل ذات.

عرضی معنای محمول عرضی است. یعنی بدآن کلی که خارج از ذات موضوعش است و محل برهمومنش می‌شود عرضی گویند مثل صاحب و قائم و ... پس به ضنك و قیام، عرض به این معنا لسته‌ی شود.^(۱) (۲) مطلب اول:

با حفظ این مقدمه در ابتدا زیر را در نیست
الف: بعضی از علماء منطقی گویند ضنك عرض است و بعضی از علماء دیگری گویند ضنك عرض نیست. بنی اسرائیل کلام تمازی است.

جواب: ساد از عرض در تعبیر اول و مراد از عرض در تعبیر دوم معنای دزم است.
ب: علماء منطقی گویند: به آن کلی که خارج از ذات موضوع او است عرض خاص یا عام گویند. در اینجا به کلی اطلاق عرض شده است. از طرف دیگر گویند ضنك عرض است. آنرا مبتدی خیالی کذکه ضنك یا عرض خاص است یا عام. در حالیکه ضنك اصله کلی نیست چون محمول نیست.

جواب: مراد از عرض در تعبیر اول معنای دزم و مراد از عرض در تعبیر دوم معنای اول است.

مطلوب دزم

عرضی بر دو قسم است ۱- عرضی لازم: به آن امر عرضی لفته‌ی شود که عقل انکاک آنرا از موصوف و معروضش محالی داشد مثل خردیت برای تلاش، زرجهت برای اربعه ... ۲- عرضی مفارق: به آن امر عرضی گفته‌ی شود که عقل انکاک آنرا از موصوف و معروضش محالی داشد مثل قائم بودن، منافق بودن و ...

نکته‌ی ۱: عرضی بر سه قسم است: لازم ماهیت، لازم وجود خارجی، لازم وجود ذهنی^(۳)
نکته‌ی ۲: عرضی مفارق بر پنج قسم است^(۴)

(۱) منطق مقارن ۷- آثارات^(۵) (۲) حاشیه^(۶) ۲۴۸ - شرح شمید^(۷)

(۳) منطق مفارق ۷- (۴) رهبر خرد^(۸)

مطلب اول:

عرضی بر دنیو اسـ(۱)

الف: عرضی لازم: بدآن امر عرضی گستاخ شود که عمل جدا شدن از موضوع و موصوفش را محالی داند. درستال: ۱- نزد برای چشم. ۲- زرخ برای اربی.

ب، عرضی مغاری: بدآن امر عرضی گستاخ شود که عمل جدا شدن از موضوع و موصوفش را محالی داند اعم از آنکه این امر عرضی در خارج از موضوع و موصوفش بدل بشود نباشد.

دوستال: ۱- قام بودن برای اسان ۲- آبی بودن برای چشم

مطلب دوم:

عرضی لازم بر درستم است

الف: بین. بدآن امر عرضی گستاخ شود که ثبوت ادرای موضوع و ملزومش روشن و واضح است. ولذا احتیاج به دید راستداد بین مثل زرخ برای اربی.

ب: غیر بین. بدآن امر عرضی گستاخ شود که ثبوت ادرای موضوع و ملزومش روشن و واضح بین است ولذا احتیاج به دید راستداد دارد مثل حرش برای عالم.

مطلب سوم:

بین دارای دو معنا است (۲)

الف: بین بالمعنى الدقيق: بدلازی گستاخ شود که باعسر ملزومش ارسیز نقصور نباشد.

مثال: وقد يقال البين على اللازم الذي يلزم من تصور ملزوم تصوريه لكن الدليل يتعينا للواحد ذات من تصور الدليل ادرك انه صفت الواحد. (۳)

ب: بین بالمعنى الاعم: بدلازی گستاخ شود که باصویر او رسملزومش و نسبت بینها اسان اعتقاد دیتین به ملزوم پیلایی کند و حکم به ملزومی نماید مثل: نصف چهار بودن که لازم عدد ۲ است. حاشید لاع

مطلب اول: دوسرال:

الف: علت نامذکور لازم بین بالمعنى الاعم، به بالمعنى الاعم چیست؟ (۴)

جواب:

چون در لازم بین بالمعنى الاعم، لازم همکن است لازم باشد که باتصویر ملزوم ارسیز نقصور

(۱) حاشید ۴۷ - ۲۴۸ - شرح شمیم ۲۷ - ۲) مقصود الطالب ۱۴۹ - شرح ملایع ۷۹

(۲) شرح شمیم ۲۷۹ - مقصود الطالب ۱۵۰ - شرح شمیم ۲۸۱ - جوزفین ۴۶) شرح شمیم ۲۸۱

ی شود و ممکن است لازم باشد که با نصویر مذکوم ادیصویر نمایش داد. به این اعتبار بدلو بالمعنی‌الاائمت گردید.

ب: در چند هنر نصویر مذکوم باعث نصویر لازم نی شود؟

حراب:

زمانید بین دوچین در ذهن ملازم باشد بطوطی که تا احدها در ذهن آمد دیگری نی در ذهن موجود شود.

مطلوب دوم:

عرضی مفارق بر دروس است

الث: دام الجود مثل آبی بودن رای چشم

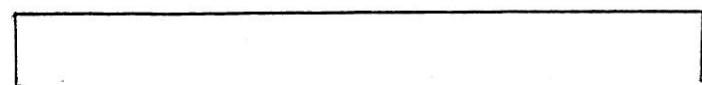
ب: غیردام الجود که بر دروس است

الث: سریع الزوال مثل سریع سلام حجاج و بهشتی.

ب: بطئی الزوال مثل جوانی و عشق

خلاصه:

سریع



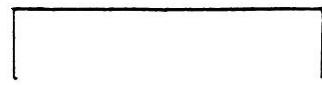
مارق

لazم



غیردام الجود

دام الجود



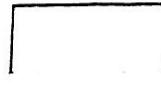
بین

غیربین



سریع الزوال

بطئی الزوال



بالمعنى الحق

بالمعنى الايم

فاسد: کلم ابوعلی؛ قاله این تسمیات مختلف برای عرضی در باب تعریف آشکاری شود ۱)

۱) اشارات ۹۷

مطلوب اول :

مرحله ۱ : کاهی ماست کل بودن را بریکی از افراد مصاديق کلی حملی کنم . مثال :
الانسان کلی ، الحیان کلی ، الماء کلی ، الصاحک کلی .

مرحله ۲ : زمانیکد الانسان کلی گفتی شود دراینجا سه حیز رجود دارد (۱)

الف : انسان . اگر ما انسان را من حيث هو هو درنظر بگیریم به انسان کلی طبیعی یا
ما قبل الکثره یا طبیعت لاشرط یا صوره معقوله در عقل نیاز نگویند . من حيث هو
هو یعنی ماهیت و حقیقت و طبیعت و ذات انسان باتطلع نظر از کل بودن رجیع بودن .
موجود بودن و متدرم بودن . (۲)

ب : کلی . اگر ما کلی را من حيث هو هو درنظر بگیریم به کلی ، کلی منطقی یا ما بعد الکثره
گویند . من حيث هو هو بقی مصالی کلی بدن اشاره به ماده ای از مواد و مصالی از مصاديق
آن . یعنی بدون توجه به اینکه این کل انسان است یا نیز انسان .

ج : انسان کلی . اگر ما مجموع موصوف و صفت را درنظر بگیریم به انسان کلی ، کلی عقلی
یا ما نیز الکثره گویند . (۳)

مطلوب اول :

الف : علت نامکننده کلی طبیعی این است که کلی طبیعی طبیعتی از طبایع و ماهیت از ماهیات
نی باشد . حاشید نزد ۲۵

ب : علت نامکننده کلی منطقی به منطقی این است که شخص منطقی از این قسم کلی بحث نیکند .
شخص منطقی از مصاديق کلی بحث نیکند مثل نخاه که از فاعل و معقول من حيث هو بحث
نی نکند و کاری به افراد فاعل و معقول ندارند . حاشید ۴۸ - شرح تعریف ۷/

ج : علت نامکننده کلی عقلی به عقلی این است که این کلی تنها در عقل و ذهن وجود دارد .
چون وصف کلیت تنها در ذهن است الانسان الکلی نیز تنها در ذهن است .

اسکاله : کلی منطقی نیز تنها در ذهن است اس این به کلی منطقی نیز کلی عقلی باشد لفته .

جواب : حاشید نزد ۲۵

مطلوب دهم :

در اینکه کلی طبیعی در خارج وجود دارد یا خیر شش قول است که بد بعضی از احوال اشاره می نمایم (۴)

(۱) شرح شمیز ۱۸۹ (۲) حاشید ۴۸ - برهان شماره ۶ - رهبر خود ۱۱ - ترجیه و تفسیر هنری نزد ۱۱

(۳) شرح مطابع نزد - شرح مسطرد نزد - منطق مقارن ۷۹ - مقصود الطالب ۱۵۵ (۴) مقصود

الف: عده‌ای از خلا سعد معتقد می‌شود که کل طبیعی حقیقتاً در خارج وجود دارد (۱).

دلیل: صغری: الاسنان جزء من جزء الاسنان الموجود

کبری: جزء الموجود موجود نتیجہ: غلام سان موجود و حواله مطلوب

حواب: صغری و کبری هردو حصاره بده مطلوب است.

اما صغری: اگر مراد شما از حزء جزء خارجی باشد این اول الکلام و اول المقصود است و اگر مراد جزء ذهنی باشد قبول ندارم جزء ذهنی وجود خارجی دارد چون علم جزء ذهنی برای مفهوم علم است با اینکه در خارج وجود ندارد.

اما کبری: اینکه گویند جزء موجود است اول الکلام است (۲).

اشکال برقول آول: ثبوت کل طبیعی در خارج پسند برقول به اصول آنهاست. راصالت آنهاست باطل است پس ثبوت کل طبیعی باطل است.

ب: عده‌ای معتقد می‌شود که کل طبیعی در خارج وجود ندارد.

ج: عده‌ای برای معتقد می‌شود که کل طبیعی وجود مجازی و عرضی دارد. تو خیع: آنکه حقیقتاً در عالم خارج وجود دارد افزار کل طبیعی است و اگر یک گوینم کل طبیعی وجود دارد مجازاً یک گوینم وجود دارد پس انساد وجود به افزار حقیقت و انساد وجود به کل مجاز خواهد بود مثل:

السفينة متحرك. انساد حرکت به سفینه حقیقت است

جالس السعيد مستعرک. انساد حرکت به جالس مجاز است (۳)

برکش این فره در واقع برقول دعم است. اگر یک گوینم زید مجازاً شرایط منای این سخن این است که زید شومنیست. (۴)

نکته ۱: عبارت مصنف چشم باقی اول سازمانی دارد و هم با قول ستم. ولی با توجه به اینکه ایشان معتقد است اصلان با وجود است یک شرکت منظور ایشان قولاً سوم است.

عبارت مصنف چنین است: رالکل طبیعی موجود نی اخارج بوجود افزاره. عبارت رای شود چنین معنای کرد کل طبیعی حقیقتاً وجود دارد بدب وجود افزارش یعنی وجود افزار کل طبیعی که امری مسلم است دلیل برای این است که خود کل طبیعی نیز وجود دارد که این بیان با قول اول و دلیل آن سازمانی دارد وی شود عبارت را چنین معنای کرد کل طبیعی مجاناً وجود دارد و علت وجود مجازی

(۱) شرح تحریر ۷۷ - تحریر شرعاً ۷۷ (۲) شرح شمیم ۹۵ - شرح مطالع ۹۸

(۳) شرح متطوّر ۲۱ (۴) مقصود الطالب ۱۵۱

۳۱) کلمه طبیعی این است که امرازه ادحیتیا موجود است. این بین با تولد او و سانگاری ندارد و بلکه

با تولد سه می سازد

نکته ۲: این اختلاف که آیا کلمه طبیعی در خارج وجود دارد یا خیر در بعضی از اقسام کلمه طبیعی است ندهم اقسام چون بعضی از اقسام کلمه طبیعی همچون شیوه اشاری و عنقاء و... نیتنا راجمایا در خارج وجود ندارد (۱).

نکته ۳: این بعثت که آیا کلمه طبیعی در خارج وجود دارد یا خیر مربوط به فلسفه است نه منطق، چون فلسفه است که از وجود بحث نی کند. (۲)

نکته ۴: چنانکه در کلمه طبیعی اختلاف است در آن در تسمیه دیگر نیز اختلاف است. (۳)
مطلوب اول:

چنانکه کلمه سه تسمیه پیدا کرد همای کلمات خمس را اقسام آنها رحتی بزرگ هم این سه تسمیه را پیدا کند. مثال:

الاسان نوع . آن موصوف به تهائی را در نظر بگیریم نوع طبیعی است را آن معنای نوع بد تهائی در نظر بگیریم بدون اشاره به ماده ای از مواد به آن نوع منطقی گویند و آن مجموع انسان نوع را در نظر بگیریم به آن کلمه عقلی گردند.

مثالهای اینسان بین، المطلق فصل . الصالح عرضی خاص ، المأمور عرضی عام و زیارت حزنی بر همین تفاس است.

نکته عبارتی :

آنچه که در ذهن حاضری شود معقول گردید . گاهی چیزی برای این امر حاضر در ذهن عرضی شود آنگاه به عرض معمولاً کلمه منطقی دوستی عرض معتبر اوی منطقی گردید . مثل جرمت دلکت . با توجه به این مطلب عبارت کلمه موجود نی خارج لاید این یکن جرمی احیتیا سامنده دارد چون آنچه در خارج وجود دارد شخص است نجیبی . چون جزئی از معمولات تأسی است که جایگاه آن در ذهن است . مقصود الطالب ۷۸ - منطق مقارن لای - مقصود الطالب ۱۵۱ - رحم حمد ۱۳۱

مطلوب :

نهانی که انسان لفظی را که شنود در اینجا پنجم مرحله پی در پی وجود دارد (۴) مرحله ای ، انسان معنای لفظ را نمی داند ولذا درباره معنای لفظ سوالی کند تا کم تصور اجمالی از معنا پیدا کند به جوابی که به این سوال داده می شود تعریف لفظی گردید که فرهنگهای

(۱) حاشیه ۲۵ - شرح شمیب ۶۹۳ (۲) مقصود الطالب ۱۵۰ (۳) مقصود الطالب ۱۵۱

دکل اشارة ۴۰۷

لغت عمه در آن بی باشد امثله :

غضنفر ← اسد سَيْدَع ← سید سَعْلَة ← نبَّت ماء ← آب.
فاسد : در تعریف لغتی حوقول است (۲)

الف : از مطالب تصویری است ب : از مطالب تصویری است

مرحله ۲ : انسان بعد از آنکه معنای لفظ را داشت در صدر آن است که حقیقت و ماهیت معنای
پردازند ولذا برسید، ما سوالی کند مثل انسان ما هو؟
درجواب تأکید باشد حتم قریب رفصل حرب است واقع شود ولی حد ناچص باشد
تام با رسم ناچص نیز صحیح است . براین ما ، مشارک و درجواب این سوال، شرح
الاسم با المعرفی (ادسی) گردید . (۳)

فاسد :

آخر شخص سوال شده براسته جنس به تهائی جواب دهد دراینجا جای آن است که انسان
بروسیله ای سوال کند که جواب آن نصلی عرضی خاص خواهد بود مثل:
انسان ای حیران هوئی ذاته؟ ناطق.

انسان ای حیران هوئی حاسته؟ صاحک.

فاسد : حد اسی اختصاص به موجودات مذارد . معدومات نیز حد اسی دارند . (۴)

فاسد :

شرح الاسم : اراد بالاسم هماناً قبل المسمى فیشل الفعل بالحرف اذ شرح الاسم لدینختر
بالاسم المقابل لل فعل بالحرف شرح المتخیع ۲۷/۲ - حاشیه سیالکوی برمضوی ۲۷/۲
فاسد :

والفرق بين المنهجم من اللون بالجملة وبين الماهیت التي تفهم من الحد بالفصیل تیرتلید فان
کل من خر طلب باسم فهم بهاما ووقف على السیع الذي بدأ عليه الاسم اذا كان عالماً باللغة
واما الحد فلا يعطف عليه إلا المرتضى بصناعة المنطق . محوک ۲۶/۲

مطلوب اول :

مرحله ۳ : انسان در این مرحله طلب این است که اعتقاد به وجود با علم شئ پیدا کند ولذا برسیله
حد از وجود سوال کند . مثل حل انسان موجود؟

بداین محل که برسیله آن سوال از وجود شئی شود حل بسیط گویند چون سوال از اصل وجود است
(۱) حاشیه لره - مقصود الطالب لره (۲) حاشیه ره (۳) شرح منظمه ۳۲/۲ (۴) رهی حرد ۱۲/۲

شرح المتخیع ۲۷/۲ (۵) شرح المتخیع ۲۷/۲

مطلوب درم:

مرحله دهم و مرحله ستم دو حالت دارند

الف: مرحله دهم بر مرحله ستم معتقد شود. یعنی انسان ابداء بوسیله ما از ماهیت شئ پس بوسیله هر از وجود آن سوال کند. این حالت:

اول: مقتضای طبیعت انسان است.

ثانیا: به این ما، ماضارب و به جوابی که به این سوال داده بی شود شرح الامم یا تعریف اسی گویند

ب: مرحله ستم بر مرحله درم معتقد شود یعنی انسان ابداء بوسیله هر از وجود شئ پس بوسیله ما از ماهیت شئ موجود سوال کند. این حالت:

اول: درجاتی است که انسان از اول عالم به وجود شئ باشد و با رخلاف طبیعتش مرحله ستم را بر مرحله درم معتقد کند.

ثانیا: به این ما، ماقعیت و به جوابی که به این سوال داده بی شود تعریف حقیقی گویند چون حقیقت بعثای ماهیت موجود است و در این حالت بوسیله ما از ماهیت موجوده سوال بی شود.

ذکر ۱: تعریف حقیقی مان تعریف اسی است با این تفاوت که بعلاز علم به وجود است.

ذکر ۲: عصیه حاج ملا هاری سرداری و ملا سعد تمتاز این که برخلاف عقده مصنف است اینست:

هل تقع بین ما نیں و ما تقع بین هکین . (۱)

ذکر ۳: معلومات تعریف حقیقی مذکورند.

ذکر ۴: یطلن البسط على ما لا يجزء له كالجوهر الفرد رعلى ما يكون اقل اجزاء بالنسبت لمعنى المقابل له وبالساطة بهذا المعنى امری و هذا المعنی هو المراد هنا وبساطته هر دو ترسیها بالنظر لما يدخل عليه فالبساطة والتركيب ليساني هر دو ترسیها . خان اعتبر الوجود الواقع رابطته في الدومن كان المعتبر في الدولة شيئاً وفي الثاني شيئاً ثالثاً وعلى كلّ حال فالاعتبار فيه بساطة بالنسبة إلى الثاني يعني تكلّت المعتبر و كثر تمه (۲۰)

مطلوب اول:

مرحله ۴: انسان در این مرحله طلب این است که به ثبوت صفت برای موضوعی اعتقاد پیدا کند و از بوسیله هر از ثبوت صفت سوال بی کند مثل: هل زید قائم.

به این هر که بوسیله او سوال از ثبوت صفت برای موضوعی بی شود هر گویند چون اجزاء ما بعد هر مركب بیشتر از اجزاء ما بعد هر بسط است به این اعتبار به او مركب گویند (۲)

(۱) شرح مطربيه ۲ - شرح المختصر ۲۷۸ (۲) شرح المختصر ۲۷۹

مطلوب اول :

۲۴

مرحلینم، سائل در این مرحله بوسیلهِ لِمَ استھماست درباره علت سوالاتی کند. سوال در
باره علت دو حالات دارد

الف: یک مرتبه سائل فقط از علت حکم سوالاتی کند یعنی حکمی که مسئول در جواب از همه نویه
است و به عبارت دیگر سائل از علت تصدیق و اعتماد مسئول سوالاتی کند. به این لِمَ، لِمَ
اباتی گردید مثل:

سائل: حمل اللہ الہوجرد میرید
مسئول: نعم اللہ میرید.
سائل: لِمَ.

ب: یک مرتبه سائل از علت حکم دعّل وجود خارجی هر دو سوالاتی کند. به این لِمَ، لِمَ بُوق
گردید مثل:

سائل: هل المغناطیس جاذب للحديد
مسئول: نعم المغناطیس جاذب للحديد
سائل: لِمَ.
فائدہ:

حدّوسط در برهان بکی از دو حالات را دارد

الف: سبب برای تصدیق و خواج است. در این صورت به برهان، برهان لِمَ گردید مثل:

هذه الحديقة ارتفعت حرارتها

وكل حديقة ارتفعت حرارتها فهو مبرهن.

نهذه الحديقة مبنية، ← حدّوسط ارتفاع حرارت است.

ب: سبب برای تصدیق فقط است. در این صورت به برهان، برهان لِمَ گردید مثل:
هذه الحديقة مبنية.

وكل حديقة مبنية مرتفعة درجة حرارتها.

نهذه الحديقة مرتفعة درجة حرارتها ← حدّوسط معدّ است. (۲)

مطلوب اول:

سوالات انسان بر دو نوع است

الف: سوالات اساسی و پنهانی. به سوالاتی گفتند می شود که

اولاً: عمومیت دارند یعنی درباره مادی و محیطی هر دو مطرح بیشترند.

(۱) تحریق تصریفی - منابع الاستدلال ۱۲۱ - روزنامه ۸۷ - اسرات ۱۲ - المحقق ۲۵

ششمین: در همه علم و دانش‌ها هورداسته غرایی نبود. این سوالات بوسیله ما، همان و ۲۵
لهم صورت نبود.

ب: سوالات فرعی. به سوالات لغتی شود که:

اول: عمومیت مدارند یعنی درباره همه امور مطرح نیستند.

ثانیاً: بوسیله حل مکتبه می‌شود از تماشی این سوالات بی‌میزان شد. این سوالات بوسیله کیف،
آن، همچو، گلم وای و دام. صورت نبود. (۱)

زمانه: آدرن کلمه غالباً بنا برستیده صاحب حکمت‌الادائی رسمی مدارد چون تکمیل سوالات نباید
به حل مکتبه برسیدند. ولی بنا بر عقیله ابوعلی اسراه به نکته دقیق و جالبی دارد. (۲)

مطلوب اول:

سؤاله: تعریف کردن چه نامه‌ای دارد؟

جواب: برای تعریف فرانزیزی وجود دارد که به بعضی از آنها اشاره نیشود

الف: جلوگیری کردن از اختلاف. چون بسیاری از اختلافات که در سائل علمی و فنی ملی و ایالات
می‌شود از عدم تعریف صحیح برای واژه‌ها سروچشیده نگیرد.

ب: فردی نخوردن از اهل جلد و سیاست‌داران چون بسیاری از سیاست‌داران بی‌دین
العاظمیهم رفاقت نداشته‌اند را بکار می‌برند تا بد هدف شن خود برسد.

حل‌اصد:

کمک طلب حقیقت است باید تعریف صحیح و دستیق از واژه‌ها داشته باشد تا در مستکلات
خود نزود.

مطلوب اول:

تعریف برد نوع است

الف: تعریف لفظی: علم منطق درباره تعریف لفظی بحث نمی‌کند. بحث درباره تعریف لفظی و تصریف اصل
لغتی باشد.

ب: تعریف اسی یا تعریف حقیقی: علم منطق درباره این تعریف بحث نمی‌کند چون این تعریف است که
ما را به مجهول تصویری بارساند و آنرا برای ما روشن نمایند مثل: انسان ماهو؟ حیوان ناطق؟ (۳)

مطلوب دوم:

تعریف برد نوع است الف: حد که خود برد نوع است ۱- قائم: بد تعریف بوسیله جنس تعریف

(۱) ترجیح مطروح می‌گردد

(۲) اقسامات ۳۱۲

(۳) جوهر التقید ۲۲۲

فصل تریب حد تام کهستی شد. مثل تعریف انسان به صورهای زین:

حیوان ناطق، جسم نام حاس متحرک بالادراة ناطق، جوهر قابل للابعاد اللذات نام حساس
متحرک بالادراة ناطق.

۲- ناچص .

ب: رسم که خود برونوغ است ۱- تام
مطلوب اول:

تعریف یا قول شارح

ناچص تعریف بوسیله جنس بعد و فصل تریب مثل:

الدسان جسم نام ناطق .

تعریف بوسیله فصل تریب تها مثل:

الدسان ناطق

رسم تام. تعریف بوسیله جنس تریب رعرضی خاص مثل:

الدسان حیوان صاحک .

ناچص تعریف بوسیله سرضی خاص فقط. مثل:

الدسان صاحک .

تعریف بوسیله جنس بعد رعرضی خاص مثل:

الدسان جسم نام صاحک . (۲)

ناتد :

معریف بحسب تقدیر عملی ۱۹۰۲۸ صورت میلای کند . (۳)

(۱) شرح شمیه ۱۹۵۹ - اشارتا ۱۹۵۹ - نظریه ۱۹۵۹ - رهبرخود ۱۹۷۷ - منطق معاون ۱۹۷۷ - علم اسلام ۱۹۷۷

(۲) شرح مطابع ۱۹۷۷ - معصید الطالب ۱۹۷۷ (۳) حاشید ۱۹۷۷

مطلب اول:

نکتہ ۱: دراینکه هدف انسان از تعریف کردن چیزی دو قول است

۱- هدف از تعریف کردن روحی است

الف: مددست آوردن تصویری از معرف باقایی اجرائی.

ب: جدا کردن کامل معرف از اینبار.

۲- هدف از تعریف تنها جدا کردن معرف از اینبار بی باشد. (۱)

نکتہ ۲: انسان در مقام تعریف در حالت دارد

الف: یک مرتبه دستیابی انسان به حدّتام ممکن است. در این صورت باید در تعریف حدّتام را بیان کند چون بر سید حدّتام هر روز هدف تأمین بی شود

ب: یک مرتبه دستیابی انسان به حدّتام ممکن نیست. در این صورت نزدیک به انسان دیگر تعریف می‌رسد و به ترتیب اولویت عبارت‌دار است: حدّنا نص، رسم‌تام، رسم‌ناعمر (۲)

مطلوب نعم،

سیده بسیاری از ملاسنت از محمد ارسلان، ابوالعلی، شهروردی و سعیه:

اطماع پیدا کردن به ذاتیات و اجزاء ماهیت (حبش و حفل) محال است و لذا در تعریف باید عرضی حاکم را ذکر کرد. عرضی خاص سه حالت دارد

الف: لازم بین بالمعنى الداعم مثل الدیان صفت الواحد

ب: لازم بین بالمعنى الداعم مثل الدیان صفت التعدیت.

ج: لازم غیرین مثل المثل شکل زوالیه ساری تائین (۳)

مطلوب نعم،

اگر انسان در مقام تعریف اینداد یک مال ذکر نمی‌پس تعریف کند به این تعریف، تعریف بالمال دید و از مالهای متعددی ذکر نمی‌پس تعریف کند به این طریق الاستعمالی گردید که دین نوع تعریف بالمال است (۴)

مطلوب اول:

نکتہ ۱: اگر انسان چیزی را بوسید یک مال از مالهای متعددی او تعریف کند به این تعریف، تعریف بالمال گویند مثل: الدسم کزید، الفعل گفوب.

نکتہ ۲: اگر انسان در مقام تعریف اسلای مالهای متعددی ذکر نمی‌پس تعریف کند به این تعریف،

الطریق الاستقرائی گویند که دین نوع تعریف بالمال است و برای محصلین بعیار تمافع بی باشد

(۱) اسناد ۹۷ (۲) شرح شمید ۷۴ (۳) حکمة الاسواق (۴) مقصود الطالب (۵) علم بلادی ۷۴ - بهر خرد

نائمة :

۳۸

تعريف بالمثال جزء رسم ناقص است چون مثال خارج لازم حقیقت و ذات معرفت باشد که مختص به معرف است پس مثال عرضی حاصل برای معرف است و تعریف به عرضی حاصل رسم ناقص است.^(۱)

مطلوب دوم : الگ انسان چیزی را بوسید شبیه و تهی او تعریف کند به این تعریف ، تعریف بالتبیه یا

بالتبیه کویند مثل : الرجد کالموز ، العلم کالموز ، الجهد کاظلمت .

مطلوب اول :

الگ انسان چیزی را بوسید مسابد و نظری او تعریف کند به این تعریف ، تعریف بالتبیه کویند مثل :

الرجد کالموز ، العلم کالموز ، الجهد کاظلمت ، الصور آدنی کاظلمت الى المرأة بقصد التظاهر الصورة ، نسبة المقتن الى المدين کنسبة الملك الى المدينة .

نکته ۱ :

در تعریف بالتبیه در قول است

نکته ۲ : قول قطب رازی شارح مطالع : تعریف بالتبیه جزء تعریف بالمثال است (۱) ، قول مصنف که از کلمه [ملحق] دانسته بی شود : تعریف بالتبیه غیر از تعریف بالمثال است . چون در تعریف بالمثال ، مثال بکی از اجزاء و مصاریق معرفتی باشد ولی در تعریف بالتبیه ، مثبته بب میانی را متفاوت است پس جزو او تعاوقد نهاد .

نکته ۳ :

در تعریف بالتبیه در قول است

الف : قول علام حلبی : تعریف بالتبیه قسمی سنجی برای تعریف است که ذام آن تعریف به غیر ذاتی و غیر عرضی است . (۲)

ب : قول مصنف و ارمی رقطب رازی : تعریف بالتبیه جزو رسم ناقصی باشد . وهو الحق .

دلیل : این تعریف بالمثال [بنابر قول مائن و شارح مطالع تعریف بالمثال شامل تعریف بالتبیه نیز بی شود لذ دلید میانی با مدحی نیست] لیس اهل اراده منه تعریف بنفسه بل بخاصتة الشیء با عبار مقایسته الى المثال رحوالی سابعه المختصه حیکن تعریف الشیء بسا بهت للمثال

(۱) شرح مطالع ۱۰۵ - ۶۴ - رهرخرد ۱۴۲ - (۲) شرح مطالع ۱۴۲ - (۳) جرم النضید ۱۹۶

تعریف بالخاصّة . (۱)

مطلب اول :

نکته ۱ : هدف از تعریف یا معرفی یا قول سارح دو چیز است
الف : اراده تصریح روشن و کامل لذ معرف.

ب : جلا کردن کامل معرف از اعیار.

نکته ۲ : آگر معرف بخواهد هر دو هدف ریاحنها قل هدف درم را تأمین کند پنج شرط دارد
الف : معرف در مصادیق مسادی با معرف باشد یعنی معرف جامع افراد معرف رسانیع اعیار باشد
پس تعریف براسطه امور زیر درست بست

۱- تعریف به اهم . چون جامع نعمت ولی هایع الاعیار بست مثل انسان حیران یعنی علی بجهن.

۲- تعریف به احسن . چون جامع بست ولی هایع الاعیار هست مثل انسان حیوان معلم.

۳- تعریف به مماین . چون مماین هایع مصادیق مشترکی با مماین نزارد و قابل حمد برادر بست
مثل انسان حیر.

(۲)

فائدۀ : تعریف به اعم راجح من وجود ندارد هایع است دند مایع مثل انسان موجود این
ب : معرف در ترد مخاطب از نظر معاشر و شن تروشناخت شده تراز معرف باشد پس تعریف
بو سید معرفی که از نظر درستی را بهم مسادی با معرف است دی مخفی تراز معرف است صحیح
بست مثل ، الموق مالیس بتحی ، الموق ترور شبه الرجد .

ج : معرف میں معرف بنا سد به دو دلیله :

۱- آگر معرف میں معرف باشد لازم است این است که معرف بدل از اینک بو سید تعریف
کردنش معلم گردد معلم باشد تا سمت معرف بدن به خرد بگیرد و این محل است .
۲- آگر معرف میں معرف باشد لازم است این است که شناخت معرف بحریش تو قدر داشت
باشد راین محل است .

د : تعریف خالی از دور باشد .

دور در تعریف به این صورت است که شناخت معرف برشناخت معرف برشناخت
معرف توقت دارد پس شناخت معرف برشناخت معرف توقف دارد ولی محل است
فائدۀ :

دور رسنه نوع است

(۱) شیخ مطالع لـ ۱ (۲) شیخ شمید لـ ۴۷ - حاشیه لـ ۵ - شیخ مطالع لـ ۱

الف: بعد مفهوم طریقی داریم : آن است که یک راسته داشت باشد .
ب: دور مضری یا مخفی : آن است که در اسطو یا مشتی داشت باشد .
ج: دور ممی یا لبی . (۱)

ه: الفاظی که در تعریفی بکاری برود الفاظ روشی باشد که ابهای در آنها وجود ندارد پس نعرف
بوسید الفاظ نام ازس و پیچیده و معانی جدید فرین و مشترک بدرن فرن می صحیح نیست (۲)
مطلوب اول :

نکته ۱: قسم کردن برای نوع است جو عرص ۲۲۳

الف: قسم کردن کل به اجزاء که به آن قسم طبیعی گویند

ب: قسم کردن کل به جزئیات که به آن قسم منطقی گویند مثل موجود اما مادی و اما مجرد عن الماده
نکته ۲: فرق بین قسم طبیعی و قسم منطقی این است که در قسم طبیعی حمل مقسم بر اقسام و بالعکس بخواهد
حمل هر سوچیح بنت فلایصال الیت جلال ، الحدار است . ولی در قسم منطقی حمل مقسم بر اقسام
و بالعکس بحر حمد هر چوچیح است . فلایصال انسان حیران و بعض العیوان انسان ویا المادی
موجود و بعض الموجود مادی .

مطلوب دهم :

قسم منطقی در سرط دارد

الف: مقسم جایع مشترک بین اقسام باشد یعنی اقسام در مقسم اشتراک داشته باشد

ب: بین اقسام ارجاعی تباشی و احتلاف باشد مثل .

حیران ، انسان ، خرس ، اسد ، حمار و ...

مطلوب اول :

مقسم دو حالت دارد

الف: داخل در حقیقت و ما هست اقسام است . این قسم سه صورت دارد :

۱- مقسم جنس باشد و قسم بوسیده فصل صورت گیرد . به این قسم شروع درست مثل :
حیران انسان ، فرس ، حمار ، اسد . . .

۲- مقسم جنس یا فرع باشد و قسم بوسید عرضی سالم صورت گیرد . به این قسم تصنیف گویند مثل ،
حیوان ، بحری (دریانی) برقی (خشکی)

(۱) رهبری ۱۲ - اصطلاحات ادصول ۱۷۶ - (۲) مخصوص اعلانی ۱۶ - اشارات ۱۷۰

حیوان جنس است. این تَقِيم برسید فصل صورت نگرفته است چون فعل در بحری و بُری کی است، بلکه
پلاستیک می‌زند بدن به مکان صورت نگرفته است که اوّلًا عرضی است ثانیاً سام است.

و مثل تَقِيم اسما به مرفع و منصوب و مجرور. اسما نوع است. تَقِيم اسما براسطه حفت معرف بدن
صورت نگرفته است که اوّلًا عرضی است ثانیاً سام است.

آن مقسم جنس یا نوع یا صنف باشد و تَقِيم برسید عارض داشتگاهای شخصیت‌ای که در هر قسم وجود
دارد صورت بُلند، به این تَقِيم آفرید گویند مثل:

حیوان: رید و بکر و خالدار، ...

ب، خارج از حقیقت اقسام است مثل تَقِيم ابیض به شمع، قلص، ورق و ...^(۱))
مطلوب نمی‌شود.

تَقِيم بر دو نوع است

الف: تَقِيم ثانی: به تَقِيمی که داشتنی تی و اثبات است گویند مثل.

کلمه یا دلایل معنای مستبد است یا بُیْت و ادله یا مقرن به زمان است یا نیست.

ب: تَقِيم تفصیلی؛ آن است که از جان ابتلاء، تای اقسام شئ ذکر شود نه اینکه اینها را در صورت
چیزی مخصوصیان گنم.

تَقِيم تفصیلی بر دو نوع است

الف: تَقِيم تفصیلی عالی؛ آن است که عدل فرض قسم دیگری را بحالی دارد. ترجیب به این نکته لازم
است که تَقِيم زمانی عقلی حرراهد شد که آنرا بر اساس تَقِيم ثانی بناد گنم مثل:

کلمه بر سه قسم است: اسما، فعل، حرف. -

ب: تَقِيم تفصیلی استقراری؛ آن است که تنها انسانی که با جستجو و تفحص بدست آمد است ذکر شود
أَرْجِعْ عَقْلَ وَجْدَ قَسْمِ دِيْكَلِ رَايْهَاتِ نَدَاءَتِهِ مَثَلَ،

خان مدرسہ دلایل سه کلد سن است.

مطلوب اول:

نکته ای: گاهی انسان یک شئ را برسید تَقِيم کردن او به اجزاء یا اجزیاء شویتی کند. مثل:

آب به دو عنصر آکریجن و هیدروژن تَقِيم ی شود.

کاغذ از پیش‌بینیه ساخته شده است. - کلمه اسما یا فعل یا حرف است.

(۱) جوهر القصیده ۲۲۵ - رضا خرد / ۱۳۵

نکتہ ۲: تعریف بوسیله تئم بایبرعتیله مصطفی چروری مخصوص ناقص بی باشد.
دلیل: چون تئم شد بـ اجرا و رجیـات عرضـ خاص برای مقصـم است. اما عرضـ اـست چـه تئم
امـه خـارج ازـ حقـیـقـیـتـ وـ ماـهـیـتـ مـقـسـمـ است. اـمـا خـاصـ اـسـت چـون تئم بـ اـجـرا وـ رـجـیـاتـ نـاـبـاـ اـزـ مـحـصـلـاتـ
مـقـسـمـ است.

مطلوب آورده:

نکتہ ۱: تصور بر دو نوع است

اـسـت: بدـیـهـیـ یـاـ ضـنـیـ: تصورـیـ استـ کـهـ اـحـیـاجـ بـ فـکـ وـ اـنـدـیـشـهـ مـذـارـدـ بـ لـکـحـورـ بـ خـودـ بـ رـایـ اـسـانـ
حاـصـلـ استـ شـدـ تـصـورـ مـفـهـمـ وـ جـوـدـ: شـوـ، عـلـمـ وـ .

بـ: نـظرـیـ یـاـ کـبـیـ: تصورـیـ استـ کـهـ اـحـیـاجـ بـ فـکـ وـ اـنـدـیـشـهـ دـارـدـ وـ بـ سـبـارتـ دـیـگـرـ تـصـورـیـ استـ کـهـ حـدـ
درـرـسـ آـنـ بـ رـایـ هـاـ مـجـعـدـ استـ شـدـ تـصـورـ حـیـثـیـتـ رـوـحـ، الـلـوـبـیـهـ، حـیـانـ وـ .

نکتہ ۳: هـدـفـ سـلـمـ منـظـقـ:

هدـفـ سـلـمـ منـظـقـ اـسـتـ کـهـ بـ مـاـلـاـحـیـ لـ سـانـ بـعـدـ کـهـ بـرـسـیـلـدـ آـنـ بـرـوـانـ مـعـلـوـمـاتـ پـرـاـکـنـهـ اـیـ رـاـ کـهـ
درـهـوـرـ تـصـورـ نـظرـیـ درـ ذـهـنـ دـارـمـ منـظـمـ کـمـ وـ آـهـارـاـ بـ صـورـتـ حـدـ یـاـ رـسـمـ درـسـافـرـمـ آـبـقـوـانـ آـنـراـ بـ
دـیـگـرـانـ اـلـاـسـ کـنـمـ

نکتہ ۴: بـیـگـانـدـرـاهـ جـایـ بـدـسـتـ آـرـدـنـ حـدـ رـسـمـ تـئـمـ کـرـدنـ بـیـ باـشـدـ، (۱) تـئـمـ رـسـمـ وـ دـوـشـیـ وـ مـوـهـنـ

۱- تـئـمـ رـسـمـ وـ دـوـشـیـ وـ مـوـهـنـ

۲- اـیـکـ مـنـعـنـیـ تـئـمـ